

دوم پادشاهان

داوری خدا بر اخزیا

۱ و بعد از وفات آخاب، موآب بر اسرائیل عاصی شدند.

۲ و آخزیا از پنجره بالاخانه خود که در سامره بود افتاده، بیمار شد. پس رسولان را روانه نموده، به ایشان گفت: «نزد بعل زبُوب، خدای عَقْرُون رفته، بپرسید که آیا از این مرض شفا خواهم یافت؟»^۳ و فرشته خداوند به ایلّیای تَشْسِی گفت: «برخیز و به ملاقات رسولان پادشاه سامره برآمده، به ایشان بگو که آیا از این جهت که خدایی در اسرائیل نیست، شما برای سؤال نمودن از بعل زبُوب، خدای عَقْرُون می‌روید؟»^۴ پس خداوند چنین می‌گوید: از بستری که بر آن برآمدی، فرود نخواهی شد بلکه البته خواهی مرد.»

۵ و ایلّیای رفت و رسولان نزد وی برگشتند و او به ایشان گفت: «چرا برگشتید؟»^۶ ایشان در جواب وی گفتند: «شخصی به ملاقات ما برآمده، ما را گفت: بروید و نزد پادشاهی که شما را فرستاده است، مراجعت کرده، او را گویند: خداوند چنین می‌فرماید: آیا از این جهت که خدایی در اسرائیل نیست، تو برای سؤال نمودن از بعل زبُوب، خدای عَقْرُون می‌فرستی؟ بنابراین از بستری که به آن برآمدی، فرود نخواهی شد بلکه البته خواهی مُرد.»^۷ او به ایشان گفت: «هیأت شخصی که به ملاقات شما برآمد و این

سخنان را به شما گفت چگونه بود؟»^۸ ایشان او را جواب دادند: «مرد موی‌دار بود و کمربند چرمی بر کمرش بسته بود.» او گفت: «ایلّیای تَشْسِی است.»

۹ آنگاه سردار پنجاهه را با پنجاه نفرش نزد وی فرستاد و او نزد وی آمد در حالتی که او بر قلّه کوه نشسته بود و به وی عرض کرد که «ای مرد خدا، پادشاه می‌گوید به زیر آی؟»^{۱۰} ایلّیای در جواب سردار پنجاهه گفت: «اگر من مرد خدا هستم، آتش از آسمان نازل شده، تو را و پنجاه نفرت را بسوزاند.» پس آتش از آسمان نازل شده، او را و پنجاه نفرش را بسوخت.

۱۱ و باز سردار پنجاهه دیگر را با پنجاه نفرش نزد وی فرستاد و او وی را خطاب کرده، گفت: «ای مرد خدا، پادشاه چنین می‌فرماید که به زودی به زیر آی؟»^{۱۲} ایلّیای در جواب ایشان گفت: «اگر من مرد خدا هستم، آتش از آسمان نازل شده، تو را و پنجاه نفرت را بسوزاند.» پس آتش خدا از آسمان نازل شده، او را و پنجاه نفرش را بسوخت.

۱۳ پس سردار پنجاهه سوم را با پنجاه نفرش فرستاد و سردار پنجاهه سوم آمده، نزد ایلّیای به زانو درآمد و از او التماس نموده، گفت که «ای مرد خدا، تمنا اینکه جان من و جان این پنجاه نفر بندگان در نظر تو عزیز باشد.»^{۱۴} اینک آتش از آسمان نازل شده، آن دو سردار پنجاهه اول را

بمان زیرا خداوند مرا به اریحا فرستاده است.» او گفت: «به حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس به اریحا آمدند. ۵ و پسران انبیاایی که در اریحا بودند، نزد اَلِیْشَع آمد، وی را گفتند: «آیا می دانی که امروز خداوند، آقای تو را از فوق سر تو برمی دارد؟» او گفت: «من هم می دانم؛ خاموش باشید.»

۶ و ایلِیا وی را گفت: «در اینجا بمان زیرا خداوند مرا به اُزْدَن فرستاده است.» او گفت: «به حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس هر دو ی ایشان روانه شدند. ۷ و پنجاه نفر از پسران انبیا رفته، در مقابل ایشان از دور ایستادند و ایشان نزد اُزْدَن ایستاده بودند. ۸ پس ایلِیا ردای خویش را گرفت و آن را پیچیده، آب را زد که به این طرف و آن طرف شکافته شد و هر دو ی ایشان بر خشکی عبور نمودند.

۹ و بعد از گذشتن ایشان، ایلِیا به اَلِیْشَع گفت: «آنچه را که می خواهی برای تو بکنم، پیش از آنکه از نزد تو برداشته شوم، بخواه.» اَلِیْشَع گفت: «نصیب مضاعف روح تو بر من بشود.» ۱۰ او گفت: «چیز دشواری خواستی! اما اگر حینی که از نزد تو برداشته شوم مرا ببینی، از برایت چنین خواهد شد و الا نخواهد شد.» ۱۱ و چون ایشان می رفتند و گفتگو می کردند، اینک ارابه آتشین و اسبان آتشین ایشان را از یکدیگر جدا کرد و ایلِیا در گردباد به آسمان صعود نمود. ۱۲ و چون اَلِیْشَع این را بدید، فریاد برآورد که «ای پدرم! ای پدرم! ارابه اسرائیل و سوارانش!» پس او را دیگر ندید و جامه خود را گرفته، آن را به دو قسمت چاک زد.

با پنجاهه های ایشان سوزانید؛ اما الآن جان من در نظر تو عزیز باشد.» ۱۵ و فرشته خداوند به ایلِیا گفت: «همراه او به زیر آبی و از او مترس.» پس برخاسته، همراه وی نزد پادشاه فرود شد. ۱۶ و وی را گفت: «خداوند چنین می گوید: چونکه رسولان فرستادی تا از بَعْل زبُوب، خدای عَقْرُون سؤال نمایند، آیا از این سبب بود که در اسرائیل خدایی نبود که از کلام او سؤال نمای؟ بنابراین از بستری که به آن برآمدی، فرود نخواهی شد البته خواهی مرد.»

۱۷ پس او موافق کلامی که خداوند به ایلِیا گفته بود، مرد و یهورام در سال دوم یهورام بن یهوشافاط، پادشاه یهودا در جایش پادشاه شد، زیرا که او را پسری نبود. ۱۸ و بقیه اعمال اَحْزَیا که کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

ربوده شدن ایلِیا

۲ و چون خداوند اراده نمود که ایلِیا را در گردباد به آسمان بالا برد، واقع شد که ایلِیا و اَلِیْشَع از جلجال روانه شدند. ۲ و ایلِیا به اَلِیْشَع گفت: «در اینجا بمان، زیرا خداوند مرا به بیت تئیل فرستاده است.» اَلِیْشَع گفت: «به حیات یهوه و حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس به بیت تئیل رفتند. ۳ و پسران انبیاایی که در بیت تئیل بودند، نزد اَلِیْشَع بیرون آمده، وی را گفتند: «آیا می دانی که امروز خداوند آقای تو را از فوق سر تو خواهد برداشت؟» او گفت: «من هم می دانم؛ خاموش باشید.»

۴ و ایلِیا به او گفت: «ای اَلِیْشَع در اینجا

۲۲ پس آب تا به امروز برحسب سخنی که اَلِیْشَع گفته بود، شفا یافت.

لعنت الیشع

۲۳ و از آنجا به بیت تئیل برآمد. و چون او به راه برمی آمد، اطفال کوچک از شهر بیرون آمده، او را سُخْرِیَه نموده، گفتند: «ای کچل برای! ای کچل برای!» ۲۴ و او به عقب برگشته، ایشان را دید و ایشان را به اسم یَهُوه لعنت کرد؛ و دو خرس از جنگل بیرون آمده، چهل و دو پسر از ایشان بدرید. ۲۵ و از آنجا به کوه کَزْمَل رفت و از آنجا به سامره مراجعت نمود.

سرکشی پادشاه موآب

۳ و یَهُورام بن آخاب در سال هجدهم یَهُوشافاط، پادشاه یهودا در سامره بر اسرائیل آغاز سلطنت نمود و دوازده سال پادشاهی کرد. ۲ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود به عمل می آورد، اما نه مثل پدر و مادرش زیرا که تمثال بَعْل را که پدرش ساخته بود، دور کرد. ۳ اما به گناهان یَرُبْعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، چسبیده، از آن دوری نورزید.

۴ و مِیْشَع، پادشاه موآب، صاحب موآبی بود و به پادشاه اسرائیل صد هزار بره و صد هزار قوچ با پشم آنها ادا می نمود. ۵ و بعد از وفات آخاب، پادشاه موآب بر پادشاه اسرائیل عاصی شد. ۶ و در آن وقت یَهُورام پادشاه از سامره بیرون شده، تمامی اسرائیل را سان دید. ۷ و رفت و نزد یَهُوشافاط، پادشاه یهودا فرستاده، گفت:

۱۳ و ردای ایلِیا را که از او افتاده بود، برداشت و برگشته به کناره اُزْدَن ایستاد. ۱۴ پس ردای ایلِیا را که از او افتاده بود، گرفت و آب را زده، گفت: «یَهُوه خدای ایلِیا کجاست؟» و چون او نیز آب را زد، به این طرف و آن طرف شکافته شد و اَلِیْشَع عبور نمود.

۱۵ و چون پسران انبیا که روبروی او در اریحا بودند او را دیدند، گفتند: «روح ایلِیا بر اَلِیْشَع می باشد.» و برای ملاقات وی آمده، او را رو به زمین تعظیم نمودند. ۱۶ و او را گفتند: «اینک حال با بندگان پنجاه مرد قوی هستند؛ تمنا اینکه ایشان بروند و آقای تو را جستجو نمایند؛ شاید روح خداوند او را برداشته، به یکی از کوهها یا در یکی از درهها انداخته باشد.» او گفت: «مفرستید.» ۱۷ اما به حدی بر وی ابرام نمودند که خجل شده، گفت: «بفرستید.» پس پنجاه نفر فرستادند و ایشان سه روز جستجو نمودند، اما او را نیافتند. ۱۸ و چون او در اریحا توقف می نمود، ایشان نزد وی برگشتند و او به ایشان گفت: «آیا شما را نگفتم که نروید؟»

شفای آب

۱۹ و اهل شهر به اَلِیْشَع گفتند: «اینک موضع شهر نیکوست چنانکه آقای ما می بیند؛ اما آبش ناگوار و زمینش بی حاصل است.» ۲۰ او گفت: «نزد من طشت نوری آورده، نمک در آن بگذارید.» پس برایش آوردند. ۲۱ و او نزد چشمه آب بیرون رفته، نمک را در آن انداخت و گفت: «خداوند چنین می گوید: این آب را شفا دادم که بار دیگر مرگ یا بی حاصلی از آن پدید نیاید.»

خندقها بساز. ۱۷ زیرا خداوند چنین می گوید: باد نخواهید دید و باران نخواهید دید، اما این وادی از آب پر خواهد شد تا شما و مواشی شما و چهار پایان شما بنوشید. ۱۸ و این در نظر خداوند قلیل است، بلکه موآب را نیز به دست شما تسلیم خواهد کرد. ۱۹ و تمامی شهرهای حصاردار و همه شهرهای بهترین را منهدم خواهید ساخت و همه درختان نیکو را قطع خواهید نمود و جمیع چشمه های آب را خواهید بست و هر قطعه زمین نیکو را با سنگها خراب خواهید کرد. ۲۰ و بامدادان در وقت گذراندن هدیه، اینک آب از راه آدوم آمد و آن زمین را از آب پر ساخت.

۲۱ و چون تمامی موآبیان شنیده بودند که پادشاهان برای جنگ ایشان برمی آیند، هر که به اسلح جنگ مسلح می شد و هر که بالاتر از آن بود، جمع شدند و به سرحد خود اقامت کردند. ۲۲ پس بامدادان چون برخاستند و آفتاب بر آن آب تابید، موآبیان از آن طرف، آب را مثل خون سرخ دیدند، ۲۳ و گفتند: «این خون است، پادشاهان البته جنگ کرده، یکدیگر را کشته اند؛ پس حال ای موآبیان به غنیمت بشتابید.» ۲۴ اما چون به لشکرگاه اسرائیل رسیدند، اسرائیلیان برخاسته، موآبیان را شکست دادند که از حضور ایشان مغلوب شدند، و به زمین ایشان داخل شده، موآبیان را می کشتند. ۲۵ و شهرها را منهدم ساختند و بر هر قطعه زمین هر کس سنگ خود را انداخته، آن را پر کردند و تمام چشمه های آب را مسدود ساختند، و تمامی درختان خوب را قطع نمودند. اما سنگهای قیرحازست را در آن واگذاشتند و فلاخن اندازان آن را احاطه

«پادشاه موآب بر من عاصی شده است. آیا همراه من برای جنگ با موآب خواهی آمد؟» او گفت: «خواهم آمد، من چون تو هستم و قوم من چون قوم تو و اسبان من چون اسبان تو.» ۸ او گفت: «به کدام راه برویم؟» گفت: «به راه بیابان آدوم.» ۹ پس پادشاه اسرائیل و پادشاه یهودا و پادشاه آدوم روانه شده، سفر هفت روزه دور زدند و به جهت لشکر و چارپایانی که همراه ایشان بود، آب نبود. ۱۰ و پادشاه اسرائیل گفت: «افسوس که خداوند این سه پادشاه را خوانده است تا ایشان را به دست موآب تسلیم کند.» ۱۱ و یهو شافاط گفت: «آیا نبی خداوند در اینجا نیست تا به واسطه او از خداوند مسألت نمایم؟» و یکی از خادمان پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «الیشع بن شافاط که آب بر دستهای ایلیا می ریخت، اینجا است.» ۱۲ و یهو شافاط گفت: «کلام خداوند با اوست.» پس پادشاه اسرائیل و یهو شافاط و پادشاه آدوم نزد وی فرود آمدند. ۱۳ و الیشع به پادشاه اسرائیل گفت: «مرا با تو چه کار است؟ نزد انبیای پدرت و انبیای مادرت برو.» اما پادشاه اسرائیل وی را گفت: «نی، زیرا خداوند این سه پادشاه را خوانده است تا ایشان را به دست موآب تسلیم نماید.» ۱۴ الیشع گفت: «به حیات یهو صباوت که به حضور وی ایستاده ام قسم که اگر من احترام یهو شافاط، پادشاه یهودا را نگاه نمی داشتم، به سوی تو نظر نمی کردم و تو را نمی دیدم. ۱۵ اما الآن برای من مطربی بیاورید.» و واقع شد که چون مطرب ساز زد، دست خداوند بر وی آمد. ۱۶ و او گفت: «خداوند چنین می گوید: این وادی را پر از

کرده، زدند. ۲۶ و چون پادشاه موآب دید که

جنگ بر او سخت شد، هفتصد نفر شمشیرزن گرفت که تا نزد پادشاه آدوم را بشکافند، اما نتوانستند. ۲۷ پس پسر نخست‌زاده خود را که به جایش می‌بایست سلطنت نماید، گرفته، او را بر حصار به جهت قربانی سوختنی گذراند. و غیظ عظیمی بر اسرائیل پدید آمد. پس از نزد وی روانه شده، به زمین خود مراجعت کردند.

روغن بیهو زن

۴ و زنی از زنان پسران انبیا نزد اَلِیْشَع تَضَرَّع نموده، گفت: «بندهات، شوهرم مرد و تو می‌دانی که بندهات از خداوند می‌ترسید، و طلبکار او آمده است تا دو پسر مرا برای بندگی خود ببرد.» ۲ اَلِیْشَع وی را گفت: «بگو برای تو چه کنم؟ و در خانه چه داری؟» او گفت: «کنیزت را در خانه چیزی سواى ظرفی از روغن نیست.» ۳ او گفت: «برو و ظرفها از بیرون از تمامی همسایگان خود طلب کن، ظرفهای خالی و بسیار بخواه.» ۴ و داخل شده، در را بر خودت و پسرانت ببند و در تمامی آن ظرفها بریز و هرچه پر شود به کنار بگذار.»

۵ پس از نزد وی رفته، در را بر خود و پسرانش بست و ایشان ظرفها نزد وی آورده، او می‌ریخت. ۶ و چون ظرفها را پر کرده بود به یکی از پسران خود گفت: «ظرفی دیگر نزد من بیاور.» او وی را گفت: «ظرفی دیگر نیست.» و روغن باز ایستاد. ۷ پس رفته، آن مرد خدا را خبر داد. و او وی را گفت: «برو و روغن را بفروش و قرص خود را ادا کرده، تو و پسرانت از باقی

مانده گذران کنید.»

زنده شدن یک پسر

۸ و روزی واقع شد که اَلِیْشَع به شوونیم رفت و در آنجا زنی بزرگ بود که بر او ابرام نمود که طعام بخورد؛ و هرگاه عبور می‌نمود، به آنجا به جهت نان خوردن میل می‌کرد. ۹ پس آن زن به شوهر خود گفت: «اینک فهمیده‌ام که این مرد مقدس خداست که همیشه از نزد ما می‌گذرد. ۱۰ پس برای وی بالاخانه‌ای کوچک بر دیوار بسازیم و بستر و خوان و کرسی و شمعدانی در آن برای وی بگذاریم که چون نزد ما آید، در آنجا فرود آید.» ۱۱ پس روزی آنجا آمد و به آن بالاخانه فرود آمده، در آنجا خوابید. ۱۲ و به خادم خود، جیحزی گفت: «این زن شوونمی را بخوان.» و چون او را خواند، او به حضور وی ایستاد. ۱۳ و او به خادم گفت: «به او بگو که اینک تمامی این زحمت را برای ما کشیده‌ای؛ پس برای تو چه شود؟ آیا با پادشاه یا سردار لشکر کاری داری؟» او گفت: «نی، من در میان قوم خود ساکن هستم.» ۱۴ و او گفت: «پس برای این زن چه باید کرد؟» جیحزی عرض کرد: «یقین که پسری ندارد و شوهرش سالخورده است.» ۱۵ آنگاه اَلِیْشَع گفت: «او را بخوان.» پس وی را خوانده، او نزد او ایستاد. ۱۶ و گفت: «در این وقت موافق زمان حیات، پسری در آغوش خواهی گرفت.» و او گفت: «نی ای آقایم؛ ای مرد خدا به کنیز خود دروغ مگو.»

۱۷ پس آن زن حامله شده، در آن وقت موافق زمان حیات به موجب کلامی که اَلِیْشَع به او

گفته بود، پسری زایید.

کسی تو را تحیت گوید، جوابش مده و عصای مرا بر روی طفل بگذار.»^{۳۰} اما مادر طفل گفت: «به حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس او برخاسته، در عقب زن روانه شد.^{۳۱} و جیحزی از ایشان پیش رفته، عصا را بر روی طفل نهاد؛ اما نه آواز داد و نه اعتنا نمود. پس به استقبال وی برگشته، او را خبر داد و گفت که «طفل بیدار نشد.»

^{۳۲} پس آلیشع به خانه داخل شده، دید که طفل مرده و بر بستر او خوابیده است.^{۳۳} و چون داخل شد، در را بر هر دو بست و نزد خداوند دعا نمود.^{۳۴} و برآمده بر طفل دراز شد و دهان خود را بر دهان وی و چشم خود را بر چشم او و دست خود را بر دست او گذاشته، بر وی خم گشت و گوشت پسر گرم شد.^{۳۵} و برگشته، درخانه یک مرتبه این طرف و آن طرف بخرامید و برآمده، بر وی خم شد که طفل هفت مرتبه عطسه کرد؛ پس طفل چشمان خود را باز کرد.^{۳۶} و جیحزی را آواز داد، گفت: «این زن ششونمی را بخوان.» پس او را خواند و چون نزد او داخل شد، او وی را گفت: «پسر خود را بردار.»^{۳۷} پس آن زن داخل شده، نزد پایهایش افتاد و رو به زمین خم شد و پسر خود را برداشته، بیرون رفت.

مرگ در دیگ

^{۳۸} و آلیشع به جلجال برگشت. و قحطی در زمین بود و پسران انبیا به حضور وی نشسته بودند. و او به خادم خود گفت: «دیگ بزرگ را بگذار و آتش به جهت پسران انبیا بپز.»^{۳۹} و کسی به صحرا رفت تا سبزیها بچیند و بوته بری

^{۱۸} و چون آن پسر بزرگ شد روزی اتفاق افتاد که نزد پدر خود نزد دروگران رفت.^{۱۹} و به پدرش گفت: «آه سر من! آه سر من!» و او به خادم خود گفت: «وی را نزد مادرش ببر.»^{۲۰} پس او را برداشته، نزد مادرش برد و او به زانوهایش تا ظهر نشست و مرد ^{۲۱} پس مادرش بالا رفته، او را بر بستر مرد خدا خوابانید و در را بر او بسته، بیرون رفت.^{۲۲} و شوهر خود را آواز داد، گفت: «تمنا اینکه یکی از جوانان و الاغی از الاغها بفرستی تا نزد مرد خدا بشتابم و برگردم.»^{۲۳} او گفت: «امروز چرا نزد او بروی، نه غره ماه و نه سبب است.» گفت: «صلح است.»^{۲۴} پس الاغ را آراسته، به خادم خود گفت: «بران و برو و تا تو را نکویم در راندن کوتاهی منما.»^{۲۵} پس رفته، نزد مرد خدا به کوه کزمل رسید.

و چون مرد خدا او را از دور دید، به خادم خود جیحزی گفت: «که اینک زن ششونمی می آید.»^{۲۶} پس حال به استقبال وی بشتاب و وی را بگو: آیا تو را صلح است و آیا شوهرت سالم و پسرت سالم است؟» او گفت: «صلح است.»^{۲۷} و چون نزد مرد خدا به کوه رسید، به پایهایش چسبید. و جیحزی نزدیک آمد تا او را دور کند اما مرد خدا گفت: «او را واگذار زیرا که جانش در وی تلخ است و خداوند این را از من مخفی داشته، مرا خبر نداده است.»^{۲۸} و زن گفت: «آیا پسری از آقایم درخواست نمودم، مگر نگفتم مرا فریب مده؟»^{۲۹} پس او به جیحزی گفت: «کمر خود را ببند و عصای مرا به دست گرفته، برو و اگر کسی را ملاقات کنی، او را تحیت مگو و اگر

داده، گفت: «کنیزی که از ولایت اسرائیل است، چنین و چنان می‌گوید.»^۵ پس پادشاه آرام گفت: «بیا برو و مکتوبی برای پادشاه اسرائیل می‌فرستم.»

پس روانه شد و ده و زنه نقره و شش هزار مثقال طلا و ده دست لباس به دست خود گرفت.^۶ و مکتوب را نزد پادشاه اسرائیل آورد و در آن نوشته بود که «الآن چون این مکتوب به حضورت برسد، اینک بنده خود نَعْمان را نزد تو فرستادم تا او را از برصش شفا دهی.»^۷ اما چون پادشاه اسرائیل مکتوب را خواند لباس خود را دریده، گفت: «آیا من خدا هستم که بمیرانم و زنده کنم که این شخص نزد من فرستاده است تا کسی را از برصش شفا بخشم. پس بدانید و ببینید که او بهانه‌جویی از من می‌کند.»

^۸ اما چون اَلِیْشَع، مرد خدا شنید که پادشاه اسرائیل لباس خود را دریده است، نزد پادشاه فرستاده، گفت: «لباس خود را چرا دیدی؟ او نزد من بیاید تا بداند که در اسرائیل نبی‌ای هست.»^۹ پس نَعْمان با اسبان و ارابه‌های خود آمده، نزد در خانه اَلِیْشَع ایستاد.^{۱۰} و اَلِیْشَع رسولی نزد وی فرستاده، گفت: «برو و در اُزْدَن هفت مرتبه شست و شو نما و گوشت به تو برگشته، طاهر خواهی شد.»^{۱۱} اما نَعْمان غضبناک شده، رفت و گفت: «اینک گفتم البته نزد من بیرون آمده، خواهد ایستاد و اسم خدای خود، یَهُوه را خوانده، و دست خود را بر جای برص حرکت داده، ابرص را شفا خواهد داد.^{۱۲} آیا اَبانَه و فَرْفَر، نهرهای دمشق، از جمیع آبهای اسرائیل بهتر نیست؟ آیا در آنها شست و

یافت و خیارهای بری از آن چیده، دامن خود را پر ساخت و آمده، آنها را در دیگ آش خُرد کرد زیرا که آنها را نشناختند.^{۴۰} پس برای آن مردمان ریختند تا بخورند و چون قدری آش خوردند، صدا زده، گفتند: «ای مرد خدا، مرگ در دیگ است!» و نتوانستند بخورند.^{۴۱} او گفت: «آرد بیاورید.» پس آن را در دیگ انداخت و گفت: «برای مردم بریز تا بخورند.» پس هیچ چیز مَضَر در دیگ نبود.

^{۴۲} و کسی از بَعْل شَلِیْشَه آمده، برای مرد خدا خوراک نوبر، یعنی بیست قرص نان جو و خوشه‌ها در کیسه خود آورد. پس او گفت: «به مردم بده تا بخورند.»^{۴۳} خادمش گفت: «اینقدر را چگونه پیش صد نفر بگذارم؟» او گفت: «به مردمان بده تا بخورند، زیرا خداوند چنین می‌گوید که خواهند خورد و از ایشان باقی خواهد ماند.»^{۴۴} پس پیش ایشان گذاشت و به موجب کلام خداوند خوردند و از ایشان باقی ماند.

شفای نعمان

و نَعْمان، سردار لشکر پادشاه آرام، در حضور آقایش مردی بزرگ و بلند جاه بود، زیرا خداوند به وسیله او آرام را نجات داده بود، و آن مرد جَبَّار، شجاع ولی ابرص بود.^۲ و فوجهای آرامیان بیرون رفته، کنیزی کوچک از زمین اسرائیل به اسیری آوردند و او در حضور زن نَعْمان خدمت می‌کرد.^۳ و به خاتون خود گفت: «کاش که آقایم در حضور نبی‌ای که در سامره است، می‌بود که او را از برصش شفا می‌داد.»^۴ پس کسی درآمده، آقای خود را خبر

آنچه را که آورده بود، امتناع نمود. به حیات یَهُوه قسم که من از عقب او دویده، چیزی از او خواهم گرفت.»^{۲۱} پس جیحزی از عقب نُعمان شتافت و چون نُعمان او را دید که از عقبش می‌دود، از اربابه خود به استقبالش فرود آمد و گفت: «آیا صلح است؟»^{۲۲} او گفت: «صلح است. آقايم مرا فرستاده، می‌گوید: اینک الآن دو جوان از پسران انبیا از کوهستان افرایم نزد من آمده‌اند؛ تمنا اینکه یک وزنه نقره و دو دست لباس به ایشان بدهی.»^{۲۳} نُعمان گفت: «مرحمت فرموده، دو وزنه بگیر.» پس بر او ابرام نمود تا او دو وزنه نقره را در دو کیسه با دو دست لباس بست و بر دو خادم خود نهاد تا پیش او بردند.^{۲۴} و چون به عوفل رسید، آنها را از دست ایشان گرفته، در خانه گذاشت و آن اشخاص را مرخص کرده، رفتند.

^{۲۵} و او داخل شده، به حضور آقای خود ایستاد و ایشع وی را گفت: «ای جیحزی از کجا می‌آیی؟» گفت: «بنده‌ات جایی نرفته بود.»^{۲۶} ایشع وی را گفت: «آیا دل من همراه تو نرفت هنگامی که آن مرد از اربابه خود به استقبال تو برگشت؟ آیا این وقت، وقت گرفتن نقره و گرفتن لباس و باغات زیتون و تاکستانها و گله‌ها و رمه‌ها و غلامان و کنیزان است؟»^{۲۷} پس برص نُعمان به تو و به نسل تو تا به ابد خواهد چسبید.» و از حضور وی مبروص مثل برف بیرون رفت.

آهن روی آب

و پسران انبیا به ایشع گفتند که «اینک مکانی که در حضور تو در آن ساکنیم،



شو نکنم تا ظاهر شوم؟» پس برگشته، با خشم رفت.^{۱۳} اما بندگانش نزدیک آمده، او را خطاب کرده، گفتند: «ای پدر ما، اگر نبی تو را امری بزرگ گفته بود، آیا آن را به جا نمی‌آوردی؟ پس چند مرتبه زیاده چون تو را گفته است شست و شو کن و ظاهر شو.»^{۱۴} پس فرود شده، هفت مرتبه در اُردن به موجب کلام مرد خدا غوطه خورد و گوشت او مثل گوشت طفل کوچک برگشته، ظاهر شد.

^{۱۵} پس او با تمامی جمعیت خود نزد مرد خدا مراجعت کرده، داخل شد و به حضور وی ایستاده، گفت: «اینک الآن دانسته‌ام که در تمامی زمین جز در اسرائیل خدایی نیست. و حال تمنا اینکه هدیه‌ای از بنده‌ات قبول فرمایی.»^{۱۶} او گفت: «به حیات یَهُوه که در حضور وی ایستاده‌ام قسم که قبول نخواهم کرد.» و هر چند او را ابرام نمود که بپذیرد ابا نمود.^{۱۷} و نُعمان گفت: «اگر نه، تمنا این که دو بار قاطر از خاک، به بنده‌ات داده شود زیرا که بعد از این، بنده‌ات قربانی سوختنی و ذبیحه نزد خدایان غیر نخواهد گذرانید الا نزد یَهُوه.»^{۱۸} اما در این امر، خداوند بنده تو را عفو فرماید که چون آقايم به خانه رُمون داخل شده، در آنجا سجده نماید و بر دست من تکیه کند و من در خانه رُمون سجده نمایم، یعنی چون در خانه رُمون سجده کنم، خداوند بنده تو را در این امر عفو فرماید.»^{۱۹} او وی را گفت: «در صلح برو.»

و از نزد وی اندک مسافتی برفت.^{۲۰} اما جیحزی که خادم ایشع مرد خدا بود گفت: «اینک آقايم از گرفتن از دست این نُعمان آرامی

اسرائیل است، پادشاه اسرائیل را از سخنانی که در خوابگاه خود می‌گویی، مخبر می‌سازد.»^{۱۳} او گفت: «بروید و ببینید که او کجاست، تا بفرستم و او را بگیرم.» پس او را خبر دادند که اینک در دوتان است.^{۱۴} پس سواران و اراه‌ها و لشکر عظیمی بدانجا فرستاد و ایشان وقت شب آمده، شهر را احاطه نمودند.^{۱۵} و چون خادم مرد خدا صبح زود برخاسته، بیرون رفت، اینک لشکری با سواران و اراه‌ها شهر را احاطه نموده بودند. پس خادمش وی را گفت: «آه ای آقایم چه بکنیم؟»^{۱۶} او گفت: «مترس زیرا آنانی که با مایند از آنانی که با ایشانند بیشترند.»^{۱۷} و اَلِیْشَع دعا کرده، گفت: «ای خداوند چشمان او را بگشا تا ببیند.» پس خداوند چشمان خادم را گشود و او دید که اینک کوه‌های اطراف اَلِیْشَع از سواران و اراه‌های آتشین پر است.^{۱۸} و چون ایشان نزد وی فرود شدند، اَلِیْشَع نزد خداوند دعا کرده، گفت: «تَمَنَّا اینکه این گروه را به کوری مبتلا سازی.» پس ایشان را به موجب کلام اَلِیْشَع به کوری مبتلا ساخت.^{۱۹} و اَلِیْشَع، ایشان را گفت: «راه این نیست و شهر این نیست. از عقب من بیاید و شما را به کسی که می‌طلبید، خواهیم رسانید.» پس ایشان را به سامره آورد.^{۲۰} و هنگامی که وارد سامره شدند، اَلِیْشَع گفت: «ای خداوند چشمان ایشان را بگشا تا ببینند.» پس خداوند چشمان ایشان را گشود و دیدند که اینک در سامره هستند.^{۲۱} آنگاه پادشاه اسرائیل چون ایشان را دید، به اَلِیْشَع گفت: «ای پدرم آیا بزنم؟ آیا بزنم؟»^{۲۲} او گفت: «مزن؛ آیا کسانی را که به شمشیر و کمان

برای ما تنگ است.^۲ پس به اَزْدَن برویم و هریک چوبی از آنجا بگیریم و مکانی برای خود در آنجا بسازیم تا در آن ساکن باشیم.» او گفت: «بروید.»^۳ و یکی از ایشان گفت: «مرحمت فرموده، همراه بندگانت بیا.» او جواب داد که «می‌آیم.»^۴ پس همراه ایشان روانه شد و چون به اَزْدَن رسیدند، چوبها را قطع نمودند.^۵ و هنگامی که یکی از ایشان تیر را می‌برید، آهن تیر در آب افتاد و او فریاد کرده، گفت: «آه ای آقایم، زیرا که عاریه بود.»^۶ پس مرد خدا گفت: «کجا افتاد؟» و چون جا را به وی نشان داد، او چوبی بریده، در آنجا انداخت و آهن را روی آب آورد.^۷ پس گفت: «برای خود بردار.» پس دست خود را دراز کرده، آن را گرفت.

کوری لشکر آرام

^۸ و پادشاه آرام با اسرائیل جنگ می‌کرد و بانبندگان خود مشورت کرده، گفت: «در فلان جا اردوی من خواهد بود.»^۹ اما مرد خدا نزد پادشاه اسرائیل فرستاده، گفت: «با حذر باش که از فلان جاگذر نکنی زیرا که آرامیان به آنجا نزول کرده‌اند.»^{۱۰} و پادشاه اسرائیل به مکانی که مرد خدا او را خبر داد و وی را از آن انذار نمود، فرستاده، خود را از آنجا نه یکبار و نه دو بار محافظت کرد.

^{۱۱} و دل پادشاه آرام از این امر مضطرب شد و خادمان خود را خوانده، به ایشان گفت: «آیا مرا خبر نمی‌دهید که کدام از ما به طرف پادشاه اسرائیل است؟»^{۱۲} و یکی از خادمانش گفت: «ای آقایم چنین نیست، بلکه الیشع نبی که در

مشایخ، همراهش نشسته بودند و پادشاه، کسی را از نزد خود فرستاد و قبل از رسیدن قاصد نزد وی، اَلِیْشَع به مشایخ گفت: «ایا می بینید که این پسر قاتل فرستاده است تا سر مرا از تن جدا کند؟ متوجه باشید وقتی که قاصد برسد، در را ببندید و او را از در برانید؛ آیا صدای پایهای آقایش در عقبش نیست؟»^{۲۳} و چون او هنوز به ایشان سخن می گفت، اینک قاصد نزد وی رسید و او گفت: «اینک این بلا از جانب خداوند است؛ چرا دیگر برای خداوند انتظار بکشم؟»

و اَلِیْشَع گفت: «کلام خداوند را بشنوید. خداوند چنین می گوید که فردا مثل این وقت یک کیل آرد نرم به یک مثقال و دو کیل جو به یک مثقال نزد دروازه سامره فروخته می شود.»^۲ و سرداری که پادشاه بر دست وی تکیه می نمود در جواب مرد خدا گفت: «اینک اگر خداوند پنجره ها هم در آسمان بسازد، آیا این چیز واقع تواند شد؟» او گفت: «همانا تو به چشم خود خواهی دید اما از آن نخواهی خورد.»

پیروزی بر ارامیان

^۳ و چهار مرد مبروص نزد دهنه دروازه بودند و به یکدیگر گفتند: «چرا ما اینجا بنشینیم تا بمیریم؟»^۴ اگر گوئیم به شهر داخل شویم، همانا قحطی در شهر است و در آنجا خواهیم مرد و اگر در اینجا بمانیم، خواهیم مرد. پس حال برویم و خود را به اردوی ارامیان ببندازیم. اگر ما را زنده نگاه دارند، زنده خواهیم ماند و اگر ما را بکشند، خواهیم مرد.»^۵ پس وقت شام برخاستند تا به اردوی ارامیان بروند، اما چون به کنار اردوی

خود اسیر کرده ای، خواهی زد؟ نان و آب پیش ایشان بگذار تا بخورند و بنوشند و نزد آقای خود بروند.»^{۲۳} پس ضیافتی بزرگ برای ایشان برپا کرد و چون خوردند و نوشیدند، ایشان را مرخص کرد که نزد آقای خویش رفتند. و بعد از آن، فوجهای آرام دیگر به زمین اسرائیل نیامدند.

قحطی در سامره

^{۲۴} و بعد از این، واقع شد که بَنَهَدَد، پادشاه آرام، تمام لشکر خود را جمع کرد و برآمده، سامره را محاصره نمود.^{۲۵} و قحطی سخت در سامره بود و اینک آن را محاصره نموده بودند، به حدی که سر الاغی به هشتاد پاره نقره و یک ربع قاب جلغوزه، به پنج پاره نقره فروخته می شد.^{۲۶} و چون پادشاه اسرائیل بر باره گذر می نمود، زنی نزد وی فریاد برآورده، گفت: «ای آقایم پادشاه، مددکن.»^{۲۷} او گفت: «اگر خداوند تو را مدد نکند، من از کجا تو را مددکنم؟ آیا از خَرْصَن یا از چَرخُشْت؟»^{۲۸} پس پادشاه او را گفت: «تو را چه شد؟» او عرض کرد: «این زن به من گفت:

پسر خود را بده تا امروز او را بخوریم و پسر مرا فردا خواهیم خورد.»^{۲۹} پس پسر مرا پختیم و خوردیم و روز دیگر وی را گفتم: پسرت را بده تا او را بخوریم. اما او پسر خود را پنهان کرد.»^{۳۰} و چون پادشاه سخن زن را شنید، رخت خود را بدرید و او بر باره می گذشت و قوم دیدند که اینک در زیر لباس خود پلاس دربر داشت. و گفت: «خدا به من مثل این بلکه زیاده از این بکند اگر سر اَلِیْشَع بن شافاط امروز بر تنش بماند.»^{۳۲} و اَلِیْشَع در خانه خود نشسته بود و

خواهیم گرفت و به شهر داخل خواهیم شد.»^{۱۳} و یکی از خادمانش در جواب وی گفت: «پنج رأس از اسبان باقی مانده که در شهر باقی اند، بگیرند (اینک آنها مثل تمامی گروه اسرائیل که در آن باقی اند یا مانند تمامی گروه اسرائیل که هلاک شده اند، می باشند) و بفرستیم تا دریافت نماییم.»^{۱۴} پس دو ارابه با اسبها گرفتند و پادشاه از عقب لشکر آرام فرستاده، گفت: «بروید و تحقیق کنید.»^{۱۵} پس از عقب ایشان تا اُژدن رفتند و اینک تمامی راه از لباس و ظروفی که آرامیان از تعجیل خود انداخته بودند، پر بود. پس رسولان برگشته، پادشاه را مخبر ساختند.

^{۱۶} و قوم بیرون رفته، اردوی آرامیان را غارت کردند و یک کیل آرد نرم به یک مثقال و دو کیل جو به یک مثقال به موجب کلام خداوند به فروش رفت.^{۱۷} و پادشاه آن سردار را که بر دست وی تکیه می نمود بر دروازه گماشت و خلق، او را نزد دروازه پایمال کردند که مُرد بر حسب کلامی که مرد خدا گفت هنگامی که پادشاه نزد وی فرود آمد.^{۱۸} و واقع شد به روشی که مرد خدا، پادشاه را خطاب کرده، گفته بود که فردا مثل این وقت دو کیل جو به یک مثقال و یک کیل آرد نرم به یک مثقال نزد دروازه سامره فروخته خواهد شد،^{۱۹} و آن سردار در جواب مرد خدا گفته بود: اگر خداوند پنجره ها هم در آسمان بگشاید، آیا مثل این امر واقع تواند شد؟ و او گفت اینک به چشمان خود خواهی دید اما از آن نخواهی خورد،^{۲۰} پس او را همچنین واقع شد زیرا خلق او را نزد دروازه پایمال کردند که مُرد.

آرامیان رسیدند اینک کسی در آنجا نبود.^۶ زیرا خداوند صدای ارابه ها و صدای اسبان و صدای لشکر عظیمی را در اردوی آرامیان شنواید و به یکدیگر گفتند: «اینک پادشاه اسرائیل، پادشاهان حِتیان و پادشاهان مصریان را به ضد ما اجیر کرده است تا بر ما بیایند.»^۷ پس برخاسته، به وقت شام فرار کردند و خیمه ها و اسبان و الاغها و اردوی خود را به طوری که بود ترک کرده، از ترس جان خود گریختند.^۸ و آن مبروصان به کنار اردو آمده، به خیمه ای داخل شدند و خورده و نوشیده، از آنجا نقره و طلا و لباس گرفته، رفتند و آنها را پنهان کردند و برگشته، به خیمه ای دیگر داخل شده، از آن نیز بردند؛ و رفته، پنهان کردند.

^۹ پس به یکدیگر گفتند: «ما خوب نمی کنیم؛ امروز روز بشارت است و ما خاموش می مانیم و اگر تا روشنایی صبح به تأخیر اندازیم، بلایی به ما خواهد رسید؛ پس الآن بیایید برویم و به خانه پادشاه خبر دهیم.»^{۱۰} پس رفته، دربانان شهر را صدا زدند و ایشان را مخبر ساخته، گفتند: «به اردوی آرامیان درآمیدیم و اینک در آنجا نه کسی و نه صدای انسانی بود مگر اسبان بسته شده، و الاغها بسته شده و خیمه ها به حالت خود.»^{۱۱} پس دربانان صدا زده، خاندان پادشاه را در اندرون اطلاع دادند.^{۱۲} و پادشاه در شب برخاست و به خادمان خود گفت: «به تحقیق شما را خبر می دهم که آرامیان به ما چه خواهند کرد: می دانند که ما گرسنه هستیم. پس از اردو بیرون رفته، خود را در صحرا پنهان کرده اند و می گویند چون از شهر بیرون آیند، ایشان را زنده

بازگرداندن مایملک بیوه زن

و اَلَيْشَعُ به زنی که پسرش را زنده کرده بود، خطاب کرده، گفت: «تو و خاندانت برخاسته، بروید و در جایی که می‌توانی ساکن شوی، ساکن شو، زیرا خداوند قحطی خوانده است و هم بر زمین هفت سال واقع خواهد شد.»^۲ و آن زن برخاسته، موافق کلام مرد خدا، عمل نمود و با خاندان خود رفته، در زمین فلسطینیان هفت سال مأوا گزید. و^۳ واقع شد بعد از انقضای هفت سال که آن زن از زمین فلسطینیان مراجعت کرده، بیرون آمد تا نزد پادشاه برای خانه و زمین خود استغاثه نماید.^۴ و پادشاه با چیحزی، خادم مرد خدا گفتگو می‌نمود و می‌گفت: «حال تمام اعمال عظیمی را که اَلَيْشَعُ به جا آورده است، به من بگو.»^۵ و هنگامی که او برای پادشاه بیان می‌کرد که چگونه مرده‌ای را زنده نمود، اینک زنی که پسرش را زنده کرده بود، نزد پادشاه به جهت خانه و زمین خود استغاثه نمود. و چیحزی گفت: «ای آقای پادشاه! این همان زن است و پسری که اَلَيْشَعُ زنده کرد، این است.»^۶ و چون پادشاه از زن پرسید، او وی را خبر داد؛ پس پادشاه یکی از خواجگان خود را برایش تعیین نموده، گفت: «تمامی مایملک او و تمامی حاصل ملک او را از روزی که زمین را ترک کرده است تا الآن به او رد نما.»

مرگ بنهدد

^۷ و اَلَيْشَعُ به دمشق رفت و بَنَهَدَدُ، پادشاه آرام، بیمار بود. و به او خبر داده، گفتند که مرد خدا

اینجا آمده است.^۸ پس پادشاه به خزائیل گفت: «هدیه‌ای به دست خود گرفته، برای ملاقات مرد خدا برو و به واسطه او از خداوند سؤال نما که آیا از این مرض خود شفا خواهم یافت؟»^۹ و خزائیل برای ملاقات وی رفته، هدیه‌ای به دست خود گرفت، یعنی بار چهل شتر از تمامی نفایس دمشق. و آمده، به حضور وی ایستاد و گفت: «پسرت، بَنَهَدَدُ، پادشاه آرام مرا نزد تو فرستاده، می‌گوید: آیا از این مرض خود شفا خواهم یافت؟»^{۱۰} و اَلَيْشَعُ وی را گفت: «برو و او را بگو: البته شفا توانی یافت اما خداوند مرا اعلام نموده است که به راستی او خواهد مُرد.»^{۱۱} و چشم خود را خیره ساخته، بر وی نگریست تا خجل گردید. پس مرد خدا بگریست.^{۱۲} و خزائیل گفت: «آقایم چرا گریه می‌کند؟» او جواب داد: «چونکه ضرری را که تو به بنی اسرائیل خواهی رسانید، می‌دانم؛ قلعه‌های ایشان را آتش خواهی زد و جوانان ایشان را به شمشیر خواهی کشت، و اطفال ایشان را خُرد خواهی نمود و حامله‌های ایشان را شکم پاره خواهی کرد.»^{۱۳} و خزائیل گفت: «بنده تو که سگ است، کیست که چنین عمل عظیمی بکند؟» اَلَيْشَعُ گفت: «خداوند بر من نموده است که تو پادشاه آرام خواهی شد.»^{۱۴} پس از نزد اَلَيْشَعُ روانه شده، نزد آقای خود آمد و او وی را گفت: «اَلَيْشَعُ تو را چه گفت؟» او جواب داد: «به من گفت که البته شفا خواهی یافت.»^{۱۵} و در فردای آن روز، لحاف را گرفته آن را در آب فرو برد و بر رویش گسترده مُرد و خزائیل در جایش پادشاه شد.

یورام، پادشاه یهودا

بیست و دو ساله بود و یک سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش عَتَلْیا، دختر عُمَری پادشاه اسرائیل بود. ۲۷ و به طریق خاندان آخاب سلوک نموده، آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، مثل خاندان آخاب به عمل می‌آورد زیرا که داماد خاندان آخاب بود. ۲۸ و با یورام بن آخاب برای جنگ با حزائیل پادشاه آرام به راموت جلعاد رفت و آرامیان، یورام را مجروح ساختند. ۲۹ و یورام پادشاه به یزرعیل مراجعت کرد تا از جراحت‌هایی که آرامیان به وی رسانیده بودند هنگامی که با حزائیل، پادشاه آرام جنگ می‌نمود، شفا یابد. و آخزیا ابن یههورام، پادشاه یهودا، به یزرئیل فرود آمد تا یورام بن آخاب را عبادت نماید چونکه مریض بود.

مسح شدن بیهو

۹ و اَلِیْشَع نبی یکی از پسران انبیا را خوانده، به او گفت: «کمر خود را ببند و این حَقَّةٔ روغن را به دست خود گرفته، به راموت جلعاد برو. ۲ و چون به آنجا رسیدی، بیهو ابن یهوشافاط بن نمشی را پیدا کن و داخل شده، او را از میان برادرانش برخیزان و او را به اطاق خلوت ببر. ۳ و حَقَّةٔ روغن را گرفته، به سرش بریز و بگو خداوند چنین می‌گوید که تو را به پادشاهی اسرائیل مسح کردم. پس در را باز کرده، فرار کن و درنگ منما.»

۴ پس آن جوان، یعنی آن نبی جوان به راموت جلعاد آمد. ۵ و چون بدانجا رسید، اینک سرداران لشکر نشسته بودند و او گفت: «ای سردار با تو سخنی دارم.» بیهو گفت: «به کدام یک از جمیع

۱۶ و در سال پنجم یورام بن آخاب، پادشاه اسرائیل، وقتی که یهوشافاط هنوز پادشاه یهودا بود، یههورام بن یهوشافاط، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود. ۱۷ و چون پادشاه شد، سی و دو ساله بود و هشت سال در اورشلیم پادشاهی کرد. ۱۸ و به طریق پادشاهان اسرائیل به نحوی که خاندان آخاب عمل می‌نمودند سلوک نمود، زیرا که دختر آخاب، زن او بود و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل می‌آورد. ۱۹ اما خداوند به خاطر بندهٔ داود نخواست که یهودا را هلاک سازد چونکه وی را وعده داده بود که او را و پسرانش را همیشهٔ اوقات، چراغی بدهد. ۲۰ و در ایام وی آدوم از زیر دست یهودا عاصی شده، پادشاهی بر خود نصب کردند. ۲۱ و یورام با تمامی ارابه‌های خود به صعیر رفتند و در شب برخاسته، آدومیان را که او را احاطه نموده بودند و سرداران ارابه‌ها را شکست داد و قوم به خیمه‌های خود فرار کردند. ۲۲ و آدوم از زیر دست یهودا تا امروز عاصی شده‌اند و لَبْنَه نیز در آن وقت عاصی شد. ۲۳ و بقیهٔ وقایع یورام و آنچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ۲۴ و یورام با پدران خود خوابید و در شهر داود با پدران خود دفن شد. و پسرش آخزیا به جایش پادشاهی کرد.

اخزیا، پادشاه یهودا

۲۵ و در سال دوازدهم یورام بن آخاب، پادشاه اسرائیل، آخزیا ابن یههورام، پادشاه یهودا، آغاز سلطنت نمود. ۲۶ و آخزیا چون پادشاه شد،

راموت جلعاد را از خزائیل، پادشاه آرام نگاه می‌داشتند. ۱۵ اما یههورام پادشاه به ییزرعیل مراجعت کرده بود تا از جراحتهایی که آرامیان به او رسانیده بودند وقتی که با خزائیل، پادشاه آرام، جنگ می‌نمود، شفا یابد. پس ییهو گفت: «اگر رأی شما این است، مگذازید که کسی رها شده، از شهر بیرون رود مبادا رفته، به ییزرعیل خبر برساند.» ۱۶ پس ییهو به ارابه سوار شده، به ییزرعیل رفت زیرا که یورام در آنجا بستری بود و آخزیا، پادشاه یهودا برای عیادت یورام فرود آمده بود.

۱۷ پس دیده‌یانی بر برج ییزرعیل ایستاده بود، و جمعیتی ییهو را وقتی که می‌آمد، دید و گفت: «جمعیتی می‌بینم.» و یهورام گفت: «سواری گرفته، به استقبال ایشان بفرست تا بپرسد که آیا صلح است؟» ۱۸ پس سواری به استقبال وی رفت و گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که آیا صلح است؟» ییهو جواب داد که «تو را با صلح چه کار است؟ به عقب من برگرد.» و دیده‌بان خبر داده گفت که «قاصد نزد ایشان رسید، اما بر نمی‌گردد.» ۱۹ پس سوار دیگری فرستاد و او نزد ایشان آمد و گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که آیا صلح است؟» ییهو جواب داد: «تو را با صلح چه کار است؟ به عقب من برگرد.» ۲۰ و دیده‌بان خبر داده، گفت که «نزد ایشان رسید، اما بر نمی‌گردد و راندن مثل راندن ییهو ابن نمشی است زیرا که به دیوانگی می‌راند.»

۲۱ و یهورام گفت: «حاضر کنید.» پس ارابه او را حاضر کردند و یهورام، پادشاه اسرائیل و آخزیا، پادشاه یهودا، هر یک بر ارابه خود

ما؟» گفت: «به تو ای سردار!» ۶ پس او برخاسته، به خانه داخل شد و روغن را به سرش ریخته، وی را گفت: «یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید که تو را بر قوم خداوند، یعنی بر اسرائیل به پادشاهی مسح کردم. ۷ و خاندان آقای خود، آخاب را خواهی زد تا من انتقام خون بندگان خود، انبیا را و خون جمیع بندگان خداوند را از دست ایزابل بکشم. ۸ و تمامی خاندان آخاب هلاک خواهند شد. و از آخاب هر مرد را و هر بسته و رهاشده‌ای در اسرائیل را منقطع خواهم ساخت. ۹ و خاندان آخاب را مثل خاندان ییربعام بن نباط و مانند خاندان بعشا ابن اخیا خواهم ساخت. ۱۰ و سگان، ایزابل را در ملک ییزرعیل خواهند خورد و دفن کننده‌ای نخواهند بود.» پس در را باز کرده، بگریخت.

۱۱ و ییهو نزد بندگان آقای خویش بیرون آمد و کسی وی را گفت: «آیا صلح است؟ و این دیوانه برای چه نزد تو آمد؟» به ایشان گفت: «شما این مرد و کلامش را می‌دانید.» ۱۲ گفتند: «چنین نیست. ما را اطلاع بده.» پس او گفت: «چنین و چنان به من تکلم نموده، گفت که خداوند چنین می‌فرماید: تو را به پادشاهی اسرائیل مسح کردم.» ۱۳ آنگاه ایشان تعجیل نموده، هر کدام رخت خود را گرفته، آن را زیر او به روی زینه نهادند، و شیپور را نواخته، گفتند که «یهو پادشاه است.»

قتل یورام و آخزیا

۱۴ بنابراین ییهو ابن یهوشافاط بن نمشی بر یورام بشوید و یورام خود و تمامی اسرائیل،

شنیده، سرمه به چشمان خود کشید و سر خود را زینت داده، از پنجره نگریست. ۳۱ و چون یِهُو به دروازه داخل شد، او گفت: «آیا زَمْرٰی را که آقای خود را کشت، صلح بود؟» ۳۲ و او به سوی پنجره نظر افکنده، گفت: «کیست که به طرف من باشد؟ کیست؟» پس دو سه نفر از خواجهگان به سوی او نظر کردند. ۳۳ و او گفت: «او را ببندازید.» پس او را به زیر انداختند و قدری از خونش بر دیوار و اسبان پاشیده شد و او را پایمال کرد. ۳۴ و داخل شده، به خوردن و نوشیدن مشغول گشت. پس گفت: «این زن ملعون را نظر کنید، و او را دفن نمایید زیرا که دختر پادشاه است.» ۳۵ اما چون برای دفن کردنش رفتند، جز کاسه سر و پایها و کفهای دست، چیزی از او نیافتند. ۳۶ پس برگشته، وی را خبر دادند. و او گفت: «این کلام خداوند است که به واسطه بنده خود، ایلتای تَشْبٰی تَكَلَّم نموده، گفت که سگان گوشت ایزابل را در ملک یَزْرَعِیل خواهند خورد. ۳۷ و لاش ایزابل مثل سرگین به روی زمین، در ملک یَزْرَعِیل خواهد بود، به طوری که نخواهند گفت که این ایزابل است.»

مرگ پسران آخاب

و هفتاد پسر آخاب در سامره بودند. پس یِهُو مکتوبی نوشته، به سامره نزد سروران یَزْرَعِیل که مشایخ و مربیان پسران آخاب بودند فرستاده، گفت: ۲ «الآن چون این مکتوب به شما برسد چونکه پسران آقای شما و اراهه‌ها و اسبان و شهر حصاردار و اسلحه‌ها

بیرون رفتند و به استقبال یِهُو بیرون شده، او را در ملک نابوت یَزْرَعِیلی یافتند. ۲۲ و چون یِهُورام، یِهُو را دید گفت: «ای یِهُو آیا صلح است؟» او جواب داد: «چه صلحی مادامی که زناکاری مادرت ایزابل و جادوگری وی اینقدر زیاد است؟» ۲۳ آنگاه یِهُورام، دست خود را برگردانیده، فرار کرد و به آخزیا گفت: «ای آخزیا خیانت است.» ۲۴ و یِهُو کمان خود را به قوت تمام کشیده، در میان بازوهای یِهُورام زد که تیر از دلش بیرون آمد و در اراهه خود افتاد. ۲۵ و یِهُو به بدقر، سردار خود گفت: «او را برداشته، در سهم ملک نابوت یَزْرَعِیلی ببنداز و به یاد آور که چگونه وقتی که من و تو با هم از عقب پدرش آخاب، سوار می‌بودیم، خداوند این وحی را درباره او فرمود. ۲۶ خداوند می‌گوید: به راستی خون نابوت و خون پسرانش را دیروز دیدم و خداوند می‌گوید: که در این ملک به تو مکافات خواهیم رسانید. پس الآن او را بردار و به موجب کلام خداوند او را در این ملک ببنداز.»

۲۷ اما چون آخزیا، پادشاه یهودا این را دید، به راه خانه بوستان فرار کرد و یِهُو او را تعاقب نموده، فرمود که او را بزنید و او را نیز در اراهه‌اش به فراز جُور که نزد یَبْلَعام است (زند) و او تا مَجْدُو فرار کرده، در آنجا مُرد. ۲۸ و خادمانش او را در اراهه به اورشلیم بردند و او را در مزار خودش در شهر داود با پدرانش دفن کردند.

۲۹ و در سال یازدهم یورام بن آخاب، آخزیا بر یهودا پادشاه شد.

مرگ ایزابل

۳۰ و چون یِهُو به یَزْرَعِیل آمد، ایزابل این را

« شماست،^۳ پس بهترین و نیکوترین پسران آقای خود را انتخاب کرده، او را بر کرسی پدرش بنشانید و به جهت خانه آقای خود جنگ نمایید.»^۴ اما ایشان به شدت ترسان شدند و گفتند: «اینک دو پادشاه نتوانستند با او مقاومت نمایند، پس ما چگونه مقاومت خواهیم کرد؟»

^۵ پس ناظر خانه و رئیس شهر و مشایخ و مربیان را نزد یهوه فرستاده، گفتند: «ما بندگان تو هستیم و هر چه به ما بفرمایی به جا خواهیم آورد؛ کسی را پادشاه نخواهیم ساخت. آنچه در نظر تو پسند آید، به عمل آور.»^۶ پس مکتوبی دیگر به ایشان نوشت و گفت: «اگر شما با من هستید و سخن مرا خواهید شنید، سرهای پسران آقای خود را بگیرید و فردا مثل این وقت نزد من به یزرعیل بیاوید.» و آن پادشاه زادگان که هفتاد نفر بودند، نزد بزرگان شهر که ایشان را تربیت می کردند، می بودند.

^۷ و چون آن مکتوب نزد ایشان رسید، پادشاه زادگان را گرفته، هر هفتاد نفر را کشتند و سرهای ایشان را در سبدها گذاشته، به یزرعیل نزد وی فرستادند.^۸ و قاصدی آمده، او را خبر داد و گفت: «سرهای پسران پادشاه را آوردند.» او گفت: «آنها را به دو توده نزد دهنه دروازه تا صبح بگذارید.»^۹ و بامدادان چون بیرون رفت، بایستاد و به تمامی قوم گفت: «شما عادل هستید. اینک من بر آقای خود شوریده، او را کشتم. اما کیست که جمیع اینها را کشته است؟»^{۱۰} پس بدانید که از کلام خداوند که خداوند درباره خاندان آخاب گفته است، حرفی به زمین نخواهد افتاد و خداوند آنچه را که به

قتل پرستندگان بعل

^{۱۸} پس یهوه تمامی قوم را جمع کرده، به

۲۶ و تمائیل را که در خانه بعل بود، بیرون آورده، آنها را سوزانیدند ۲۷ و تمثال بعل را شکستند و خانه بعل را منهدم ساخته، آن را تا امروز مزبله ساختند. ۲۸ پس ییهو، اثر بعل را از اسرائیل نابود ساخت.

۲۹ اما ییهو از پیروی گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود برنگشت، یعنی از گوساله‌های طلا که در بیت‌ئیل و دان بود. ۳۰ و خداوند به ییهو گفت: «چونکه نیکویی کردی و آنچه در نظر من پسند بود، به جا آوردی و موافق هر چه در دل من بود با خانه آخاب عمل نمودی، از این جهت پسران تو تا پشت چهارم بر کرسی اسرائیل خواهند نشست.» ۳۱ اما ییهو توجه نمود تا به تمامی دل خود در شریعت یهوه، خدای اسرائیل، سلوک نماید، و از گناهان یربعام که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب نمود. ۳۲ و در آن ایام، خداوند به منقطع ساختن اسرائیل شروع نمود؛ و حزائیل، ایشان را در تمامی حدود اسرائیل می‌زد، ۳۳ یعنی از اُردن به طرف طلوع آفتاب، تمامی زمین جلعاد و جادیان و رؤبیینان و منسیان را از عرو و غیر که بر وادی ازنون است و جلعاد و باشان. ۳۴ و بقیه وقایع ییهو و هر چه کرد و تمامی تهو را، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ۳۵ پس ییهو با پدران خود خوابید و او را در سامره دفن کردند و پسرش یهوآخاز به جایش پادشاه شد. ۳۶ و ایامی که ییهو در سامره بر اسرائیل سلطنت نمود، بیست و هشت سال بود.

ایشان گفت: «آخاب بعل را پرستش قلیل کرد، اما ییهو او را پرستش کثیر خواهد نمود.» ۱۹ پس الان جمیع انبیای بعل و جمیع پرستندگانش و جمیع کهنه او را نزد من بخوانید و احدی از ایشان غایب نباشد زیرا قصد ذبح عظیمی برای بعل دارم. هر که حاضر نباشد زنده نخواهد ماند.» اما ییهو این را از راه حيله کرد تا پرستندگان بعل را هلاک سازد. ۲۰ و ییهو گفت: «محفلی مقدس برای بعل تقدیس نمایید.» و آن را اعلان کردند. ۲۱ و ییهو نزد تمامی اسرائیل فرستاد و تمامی پرستندگان بعل آمدند و احدی باقی نماند که نیامد و به خانه بعل داخل شدند و خانه بعل سرتاسر پر شد. ۲۲ و به ناظر مخزن لباس گفت که «برای جمیع پرستندگان بعل لباس بیرون آور.» و او برای ایشان لباس بیرون آورد. ۲۳ و ییهو و یهوناداب بن رکاب به خانه بعل داخل شدند و به پرستندگان بعل گفت: «تفتیش کرده، دریافت کنید که کسی از بندگان یهوه در اینجا با شما نباشد، مگر بندگان بعل و بس.» ۲۴ پس داخل شدند تا ذبایح و قربانی‌های سوختنی بگذرانند. و ییهو هشتاد نفر برای خود بیرون در گماشته بود و گفت: «اگر یک نفر از اینانی که به دست شما سپردم رهایی یابد، خون شما به عوض جان او خواهد بود.» ۲۵ و چون از گذرانیدن قربانی سوختنی فارغ شدند، ییهو به شاطران و سرداران گفت: «داخل شده، ایشان را بکشید و کسی بیرون نیاید.» پس ایشان را به دم شمشیر کشتند و شاطران و سرداران ایشان را بیرون انداختند. پس به شهر بیت‌بعل رفتند

عتلیا و یوآش

و خواه از آنانی که در روز سَبَّت بیرون می‌رفتند، برداشته، نزد یَهُویاداع کاهن آمدند. ۱۰ و کاهن نیزه‌ها و سپرها را که از آن داود پادشاه و در خانه خداوند بود، به استوارها داد. ۱۱ و هر یکی از شاطران، سلاح خود را به دست گرفته، از طرف راست خانه تا طرف چپ خانه به پهلوی مذبح و به پهلوی خانه، به اطراف پادشاه ایستادند. ۱۲ و او پسر پادشاه را بیرون آورده، تاج بر سرش گذاشت، و شهادت را به او داد و او را به پادشاهی نصب کرده، مسح نمودند و دست زده، گفتند: «پادشاه زنده بماند.»

۱۳ و چون عَتَلِیا آواز شاطران و قوم را شنید، نزد قوم به خانه خداوند داخل شد. ۱۴ و دید که اینک پادشاه بر حسب عادت، نزد ستون ایستاده. و سروران و شیپور نوازان نزد پادشاه بودند و تمامی قوم زمین شادی می‌کردند و شیپورها را می‌نواختند. پس عَتَلِیا لباس خود را دریده، صدازد که خیانت! خیانت! ۱۵ و یَهُویاداع کاهن، استوارها را که سرداران فوج بودند، امر فرموده، ایشان را گفت: «او را از میان صفها بیرون کنید و هر که از عقب او برود، به شمشیر کشته شود.» زیرا کاهن فرموده بود که در خانه خداوند کشته نگردد. ۱۶ پس او را راه دادند و از راهی که اسبان به خانه پادشاه می‌آمدند، رفت و در آنجا کشته شد.

۱۷ و یَهُویاداع در میان خداوند و پادشاه و قوم عهد بست تا قوم خداوند باشند و همچنین در میان پادشاه و قوم. ۱۸ و تمامی قوم زمین به خانه بَعْل رفته، آن را منهدم ساختند و مذبح‌هایش و تماثیلش را خرد درهم شکستند. و کاهن بَعْل،

۱۱ و چون عَتَلِیا، مادر اَحْزَبَا دید که پسرش مرده است، او برخاست و تمامی خانواده سلطنت را هلاک ساخت. ۲ اما یَهُوشَبَع دختر یورام پادشاه که خواهر اَحْزَبَا بود، یوآش پسر اَحْزَبَا را گرفت، و او را از میان پسران پادشاه که کشته شدند، دزدیده، او را با دایه‌اش در اطاق خوابگاه از عَتَلِیا پنهان کرد و او کشته نشد. ۳ و او نزد وی در خانه خداوند شش سال مخفی ماند و عَتَلِیا بر زمین سلطنت می‌نمود.

۴ و در سال هفتم، یَهُویاداع فرستاده، استوارهای کریتیان و شاطران را طلبید و ایشان را نزد خود به خانه خداوند آورده، با ایشان عهد بست و به ایشان در خانه خداوند قسم داد و پسر پادشاه را به ایشان نشان داد. ۵ و ایشان را امر فرموده، گفت: «کاری که باید بکنید، این است: یک ثلث شما که در سَبَّت داخل می‌شوید به دیده‌بانی خانه پادشاه مشغول باشید. ۶ و ثلث دیگر به دروازه سُور و ثلثی به دروازه‌ای که پشت شاطران است، حاضر باشید، و خانه را دیده‌بانی نمایید که کسی داخل نشود. ۷ و دو دسته شما، یعنی جمیع آنانی که در روز سَبَّت بیرون می‌روید، خانه خداوند را نزد پادشاه دیده‌بانی نمایید. ۸ و هر کدام سلاح خود را به دست گرفته، به اطراف پادشاه احاطه نمایید و هر که از میان صفها درآید، کشته گردد. و چون پادشاه بیرون رود یا داخل شود، نزد او بمانید.»

۹ پس استوارها موافق هر چه یَهُویاداع کاهن امر فرمود، عمل نمودند، و هر کدام کسان خود را خواه از آنانی که در روز سَبَّت داخل می‌شدند

مَتَّان را روبروی مذبح‌ها کشتند و کاهن ناظران بر خانه خداوند گماشت. ۱۹ و استوارها و کریتیان و شاطران و تمامی قوم زمین را برداشته، ایشان پادشاه را از خانه خداوند به زیر آوردند و به راه دروازه شاطران به خانه پادشاه آمدند و او بر کرسی پادشاهان بنشست. ۲۰ و تمامی قوم زمین شادی کردند و شهر آرامی یافت و عَتْلِیا را نزد خانه پادشاه به شمشیر کشتند.

۲۱ و چون یوآش پادشاه شد، هفت ساله بود.

ترمیم هیکل

۹ و یهویاداع کاهن صندوقی گرفته و سوراخی در سرپوش آن کرده، آن را به پهلوی مذبح به طرف راست راهی که مردم داخل خانه خداوند می شدند، گذاشت. و کاهنانی که مستحفظان در بودند، تمامی نقره‌ای را که به خانه خداوند می آوردند، در آن گذاشتند.

۱۰ و چون دیدند که نقره بسیار در صندوق بود، کاتب پادشاه و رئیس کهنه برآمده، نقره‌ای را که در خانه خداوند یافت می شد، در کیسه‌ها بسته، حساب آن را می دادند. ۱۱ و نقره‌ای را که حساب آن داده می شد، به دست کارگزارانی که بر خانه خداوند گماشته بودند، می سپردند. و ایشان آن را به نجاران و بنّایان که در خانه خداوند کار می کردند، صرف می نمودند، ۱۲ و به معماران و سنگ تراشان و به جهت خریدن چوب و سنگهای تراشیده برای تعمیر خرابیهای خانه خداوند، و به جهت هر خرجی که برای تعمیر خانه لازم می بود. ۱۳ اما برای خانه خداوند طاسهای نقره و گلگیرها و کاسه‌ها و شیپورها و هیچ ظرفی از طلا و نقره از نقدی که به خانه خداوند می آوردند، ساخته نشد. ۱۴ زیرا که آن را به کارگزاران دادند تا خانه خداوند را به آن، تعمیر نمایند. ۱۵ و از کسانی که نقره را به دست ایشان می دادند تا به کارگزاران بسپارند، حساب

۱۲

در سال هفتم یهوهو، یهوهوآش پادشاه شد و چهل سال در اورشلیم پادشاهی کرد. و اسم مادرش ظَبَّیه از بَثْرَشَع بود. ۲ و یهوهوآش آنچه را که در نظر خداوند پسند بود، در تمام روزهایی که یهوهوآش پادشاه بود، می داد، به جا می آورد. ۳ مگر این که مکان‌های بلند برداشته نشد و قوم هنوز در مکان‌های بلند قربانی می گذرانیدند و بخور می سوزانیدند. ۴ و یهوهوآش به کاهنان گفت: «تمام نقره موقوفاتی که به خانه خداوند آورده شود، یعنی نقره رایج و نقره هر کس بر حسب نفوسی که برای او تقویم شده است، و هر نقره‌ای که در دل کسی بگذرد که آن را به خانه خداوند بیاورد، کاهنان آن را نزد خود بگیرند، هر کس از آشنای خود؛ و ایشان خرابیهای خانه را هر جا که در آن خرابی پیدا کنند، تعمیر نمایند.» ۶ اما چنان واقع شد که در سال بیست و سوم یهوهوآش پادشاه، کاهنان، خرابیهای خانه را تعمیر نکرده بودند. ۷ و یهوهوآش پادشاه، یهوهوآش کاهن و سایر

خداوند بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به دست خزائیل، پادشاه آرام و به دست بئهداد، پسر خزائیل، همه روزها تسلیم نمود. ۴ و یهوآخاز نزد خداوند تضرع نمود و خداوند او را اجابت فرمود زیرا که تنگی اسرائیل را دید که چگونه پادشاه آرام، ایشان را به تنگ می آورد. ۵ و خداوند نجات دهنده‌ای به اسرائیل داد که ایشان از زیر دست آرامیان بیرون آمدند و بنی اسرائیل مثل ایام سابق در خیمه‌های خود ساکن شدند. ۶ اما از گناهان خانه یربعام که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننموده، در آن سلوک کردند، و اشیره نیز در سامره ماند. ۷ و برای یهوآخاز، از قوم به جز پنجاه سوار و ده ارا به و ده هزار پیاده وانگذاشت زیرا که پادشاه آرام ایشان را تلف ساخته، و ایشان را پایمال کرده، مثل غبار گردانیده بود. ۸ و بقیه وقایع یهوآخاز و هر چه کرد و تهور او، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ۹ پس یهوآخاز با پدران خود خوابید و او را در سامره دفن کردند و پسرش، یوآش، در جایش سلطنت نمود.

یهوآش، پادشاه اسرائیل

۱۰ و در سال سی و هفتم یوآش، پادشاه یهوذا، یهوآش بن یهوآخاز بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و شانزده سال سلطنت نمود. ۱۱ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از تمامی گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود اجتناب نکرده، در آنها سلوک می نمود. ۱۲ و بقیه وقایع یوآش و هر چه کرد

نمی گرفتند، زیرا که ایشان به امانت رفتار می نمودند. ۱۶ اما نقره قربانی‌های جرم و نقره قربانی‌های گناه را به خانه خداوند نمی آوردند، چونکه از آن کاهنان می بود.

۱۷ آنگاه خزائیل، پادشاه آرام برآمده، با جت جنگ نمود و آن را تسخیر کرد. پس خزائیل توجه نموده، به سوی اورشلیم برآمد. ۱۸ و یهوآش، پادشاه یهوذا تمامی موقوفاتی را که پدرانش، یهوآشافاط و یهورام و آخزیا، پادشاهان یهوذا وقف نموده بودند و موقوفات خود و تمامی طلا را که در خزانه‌های خانه خداوند و خانه پادشاه یافت شد، گرفته، آن را نزد خزائیل، پادشاه آرام فرستاد و او از اورشلیم گرفت.

۱۹ و بقیه وقایع یوآش و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهوذا مکتوب نیست؟ ۲۰ و خادمانش برخاسته، فتنه انگیز شدند و یوآش را در خانه ملو به راهی که به سوی سلئی فرود می رود، کشتند. ۲۱ زیرا خادمانش، یوزاکار بن شمعت و یهوآباد بن شومیر، او را زدند که مرد و او را با پدرانش در شهر داود دفن کردند و پسرش آمصیا در جایش سلطنت نمود.

یهوآخاز، پادشاه اسرائیل

۱۳ در سال بیست و سوم یوآش بن آخزیا، پادشاه یهوذا، یهوآخاز بن یهو، بر اسرائیل در سامره پادشاه شده، هفده سال سلطنت نمود. ۲ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود به عمل آورد، و در پی گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، سلوک نموده، از آن اجتناب نکرد. ۳ پس غضب

اَلِیْشَع بر خورد، زنده گشت و به پایهای خود ایستاد.

۲۲ و حَزَائِل، پادشاه آرام، اسرائیل را در تمامی ایام یَهُوآخاز به تنگ آورد. ۲۳ اما خداوند بر ایشان رأفت و ترحم نموده، به خاطر عهد خود که با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بسته بود به ایشان التفات کرد و نخواست ایشان را هلاک سازد، و ایشان را از حضور خود هنوز دور نینداخت.

۲۴ پس حَزَائِل، پادشاه آرام مرد و پسرش، بَنَهَدَد به جایش پادشاه شد. ۲۵ و یَهُوآش بن یَهُوآخاز، شهرهایی را که حَزَائِل از دست پدرش، یَهُوآخاز به جنگ گرفته بود، از دست بَنَهَدَد بن حَزَائِل باز پس گرفت، و یَهُوآش سه مرتبه او را شکست داده، شهرهای اسرائیل را استرداد نمود.

امصیا، پادشاه یهودا

در سال دوم یوآش بن یَهُوآخاز پادشاه اسرائیل، اَمصیا بن یوآش، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود. ۲ و بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد. و بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش یَهُوَعَدان اورشلیمی بود. ۳ و آنچه در نظر خداوند پسند بود، به عمل آورد اما نه مثل پدرش داود بلکه موافق هر چه پدرش یوآش کرده بود، رفتار می نمود. ۴ اما مکان های بلند برداشته نشد، و قوم هنوز در مکان های بلند قربانی می گذرانیدند و بخور می سوزانیدند. ۵ و هنگامی که سلطنت در دستش مستحکم شد، خادمان خود را که

۱۴

و تهور او که چگونه با اَمصیا، پادشاه یهودا جنگ کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ۱۳ و یوآش با پدران خود خوابید و یَرُبعم بر کرسی وی نشست و یوآش با پادشاهان اسرائیل در سامره دفن شد.

۱۴ و اَلِیْشَع به بیماری ای که از آن مرد، مریض شد. و یوآش، پادشاه اسرائیل، نزد وی فرود شده، بر او بگریست و گفت: «ای پدر من! ای پدر من! ای ارابه اسرائیل و سوارانش!» ۱۵ و اَلِیْشَع وی را گفت: «کمان و تیرها را بگیر.» و برای خود کمان و تیرها گرفت. ۱۶ و به پادشاه اسرائیل گفت: «کمان را به دست خود بگیر.» پس آن را به دست خود گرفت و اَلِیْشَع دست خود را بر دست پادشاه نهاد. ۱۷ و گفت: «پنجره را به سوی مشرق باز کن.» پس آن را باز کرد و اَلِیْشَع گفت: «بینداز.» پس انداخت. و او گفت: «تیر پیروزی خداوند، یعنی تیر پیروزی بر آرام زیرا که آرامیان را در اَفیق شکست خواهید داد تا تلف شوند.» ۱۸ و گفت: «تیرها را بگیر.» پس گرفت و به پادشاه اسرائیل گفت: «زمین را بزن.» پس سه مرتبه آن را زده، باز ایستاد. ۱۹ و مرد خدا به او خشم نموده، گفت: «می بایست پنج شش مرتبه زده باشی؛ آنگاه آرامیان را شکست می دادی تا تلف می شدند، اما حال آرامیان را فقط سه مرتبه شکست خواهی داد.»

۲۰ و اَلِیْشَع وفات کرد و او را دفن نمودند. و در وقت تحویل سال لشکرهای مواب به زمین درآمدند. ۲۱ و واقع شد که چون مردی را دفن می کردند، آن لشکر را دیدند و آن مرده را در قبر اَلِیْشَع انداختند؛ و چون آن میت به استخوانهای

پدرش، پادشاه را کشته بودند، به قتل رسانید. ۶ اما پسران قاتلان را نکشت به موجب نوشته کتاب تورات موسی که خداوند امر فرموده و گفته بود پدران به جهت پسران کشته نشوند و پسران به جهت پدران مقتول نگردند، بلکه هر کس به جهت گناه خود کشته شود.

۷ و او ده هزار نفر از آدومیان را در وادی ملح کشت و سالع را در جنگ گرفت و آن را تا به امروز یَقْتَبِل نامید. ۸ آنگاه اَمْصِیا رسولان نزد یَهُوآش بن یَهُوآخاز

بن یَهُو، پادشاه اسرائیل، فرستاده، گفت: «بیا تا با یکدیگر مقابله نماییم.» ۹ و یَهُوآش پادشاه اسرائیل نزد اَمْصِیا، پادشاه یهودا فرستاده، گفت: «شترخار لبنان نزد سرو آزاد لبنان فرستاده، گفت: دختر خود را به پسر من به زنی بده؛ اما حیوان وحشی ای که در لبنان بود، گذر کرده، شترخار را پایمال نمود. ۱۰ آدوم را البته شکست دادی و دلت تو را مغرور ساخته است؛ پس فخر نموده، در خانه خود بمان زیرا برای چه بلا را برای خود برمی‌انگیزی تا خودت و یهودا همراهت بیفتید.»

۱۱ اما اَمْصِیا گوش نداد. پس یَهُوآش، پادشاه اسرائیل برآمد و او و اَمْصِیا، پادشاه یهودا در بیت‌شمس که در یهوداست، با یکدیگر مقابله نمودند. ۱۲ و یهودا از حضور اسرائیل مغلوب شده، هر کس به خیمه خود فرار کرد. ۱۳ و یَهُوآش، پادشاه اسرائیل، اَمْصِیا بن یَهُوآش بن آخزیا پادشاه یهودا را در بیت‌شمس گرفت و به اورشلیم آمده، حصار اورشلیم را از دروازهٔ افرایم تا دروازهٔ زاویه، یعنی چهار صد ذراع

منهدم ساخت. ۱۴ و تمامی طلا و نقره و تمامی ظروفی را که در خانهٔ خداوند و در خزانه‌های خانهٔ پادشاه یافت شد، و یرغمالان گرفته، به سامره مراجعت کرد.

۱۵ و بقیهٔ اعمالی را که یَهُوآش کرد و تهوور او و چگونه با اَمْصِیا پادشاه یهودا جنگ کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ۱۶ و یَهُوآش با پدران خود خوابید و با پادشاهان اسرائیل در سامره دفن شد و پسرش یِرْبَعام در جایش پادشاه شد.

۱۷ و اَمْصِیا ابن یوآش، پادشاه یهودا، بعد از وفات یَهُوآش بن یَهُوآخاز، پادشاه اسرائیل، پانزده سال زندگانی نمود. ۱۸ و بقیهٔ وقایع اَمْصِیا، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ۱۹ و در اورشلیم بر وی فتنه انگیزختند. پس او به لاکیش فرار کرد و از عقبش به لاکیش فرستاده، او را در آنجا کشتند. ۲۰ و او را بر اسبان آوردند و با پدران خود در اورشلیم در شهر داود، دفن شد. ۲۱ و تمامی قوم یهودا، عزریا را که شانزده ساله بود گرفته، او را به جای پدرش، اَمْصِیا، پادشاه ساختند. ۲۲ او ایلت را بنا کرد و بعد از آنکه پادشاه با پدران خود خوابیده بود، آن را برای یهودا بازگرداند.

یربعام دوم، پادشاه اسرائیل

۲۳ و در سال پانزدهم اَمْصِیا بن یوآش، پادشاه یهودا، یِرْبَعام بن یَهُوآش، پادشاه اسرائیل، در سامره آغاز سلطنت نمود، و چهل و یک سال پادشاهی کرد. ۲۴ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورده، از تمامی گناهان یِرْبَعام بن

نَباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود. ۲۵ او حدود اسرائیل را از مدخل حَمات تا دریای عَرَبَه استرداد نمود، موافق کلامی که یَهُوه، خدای اسرائیل، به واسطه بنده خود یونس بن اَمَتای نبی که از جَت حافر بود، گفته بود. ۲۶ زیرا خداوند دید که مصیبت اسرائیل بسیار تلخ بود چونکه نه محبوس و نه آزادی باقی ماند و معاونی به جهت اسرائیل وجود نداشت. ۲۷ اما خداوند به محو ساختن نام اسرائیل از زیر آسمان تکلم ننمود؛ بنابراین ایشان را به دست یِرُبعم بن یوآش نجات داد.

۲۸ و بقیه وقایع یِرُبعم و آنچه کرد و تهور او که چگونه جنگ نمود و چگونه دمشق و حمت را که از آن یهودا بود، برای اسرائیل بازگرداند، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ۲۹ پس یِرُبعم با پدران خود، یعنی با پادشاهان اسرائیل خوابید و پسرش زکریّا در جایش سلطنت نمود.

زکریّا، پادشاه اسرائیل

۸ در سال سی و هشتم عَزْرِيّا، پادشاه یهودا، زکریّا ابن یِرُبعم بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و شش ماه پادشاهی کرد. ۹ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به نحوی که پدرانش می کردند، به عمل آورد و از گناهان یِرُبعم بن نَباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود. ۱۰ پس شَلوّم بن یابیش بر او شوریده، او را در حضور قوم زد و کشت و به جایش سلطنت نمود. ۱۱ و بقیه وقایع زکریّا اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است. ۱۲ این کلام خداوند بود که آن را به یَهُوه خطاب کرده، گفت: «پسران تو تا پشت چهارم برکرسی اسرائیل خواهند نشست.» پس همچنین به وقوع پیوست.

شلوم، پادشاه اسرائیل

۱۳ در سال سی و نهم عَزْرِيّا، پادشاه یهودا، شَلوّم بن یابیش پادشاه شد و یک ماه در سامره سلطنت نمود. ۱۴ و مَحْجیم بن جادی از تَرَصَه برآمده، به سامره داخل شد. و شَلوّم بن یابیش را

عزریّا، پادشاه یهودا

۱۵ و در سال بیست و هفتم یِرُبعم، پادشاه اسرائیل، عَزْرِيّا ابن اَمْصِیا، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود. ۲ و شانزده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش یِکَلْیای اورشلیمی بود. ۳ و آنچه در نظر خداوند پسند بود، موافق هر چه پدرش اَمْصِیا کرده بود، به جا آورد. ۴ اما مکانهای بلند برداشته نشد و قوم هنوز در مکانهای بلند قربانی می گذرانیدند و بخور می سوزانیدند. ۵ و خداوند، پادشاه را مبتلا

شد و دو سال سلطنت نمود. ۲۴ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان یَبُوعام بن نَباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود. ۲۵ و یکی از سردارانش، فَحَّح بن رَمَلِیا بر او شوریده، او را با اَرْجُوب و اَزَّیَه در سامره در قصر خانه پادشاه زد و با وی پنجاه نفر از بنی جلعاد بودند. پس او را کشته، به جایش سلطنت نمود. ۲۶ و بقیه وقایع فَحَّحیا و هر چه کرد، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.

فحح، پادشاه اسرائیل

۲۷ و در سال پنجاه و دوم عَزْرَیا، پادشاه یهودا، فَحَّح بن رَمَلِیا بر اسرائیل، در سامره پادشاه شد و بیست سال سلطنت نمود. ۲۸ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان یَبُوعام بن نَباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود. ۲۹ در ایام فَحَّح، پادشاه اسرائیل، تَغَلَّت فَلَاسِر، پادشاه آشور آمده، عُیون و آبل بیت مَعْکِه و یانوح و قَادِش و حاصور و جلعاد و جلیل و تمامی زمین نفتالی را گرفته، ایشان را به آشور به اسیری برد. ۳۰ و در سال بیستم یوتام بن عَزْرَیا، هُوشَع بن ایله، بر فَحَّح بن رَمَلِیا بشورید و او را زده، کشت و در جایش سلطنت نمود. ۳۱ و بقیه وقایع فَحَّح و هر چه کرد، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.

یوتام، پادشاه یهودا

۳۲ در سال دوم فَحَّح بن رَمَلِیا، پادشاه اسرائیل،

در سامره زده، او را کشت و به جایش سلطنت نمود. ۱۵ و بقیه وقایع شَلُوم و فتنه‌ای که کرد، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است. ۱۶ آنگاه مَنَحِیم تَفْصَح را با هر چه که در آن بود و حدودش را از تَرْصَه زد، از این جهت که برای او باز نکردند، آن را زد، و تمامی زنان حامله‌اش را شکم‌پاره کرد.

منحیم، پادشاه اسرائیل

۱۷ در سال سی و نهم عَزْرَیا، پادشاه یهودا، مَنَحِیم بن جادی، بر اسرائیل پادشاه شد و ده سال در سامره سلطنت نمود. ۱۸ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان یَبُوعام بن نَباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود. ۱۹ پس فول، پادشاه آشور، بر زمین هجوم آورد و مَنَحِیم، هزار وزنه نقره به فول داد تا دست او با وی باشد و سلطنت را در دستش استوار سازد. ۲۰ و مَنَحِیم این نقد را بر اسرائیل، یعنی بر جمیع مَمُولان گذاشت تا هر یک از ایشان پنجاه مثقال نقره به پادشاه آشور بدهند. پس پادشاه آشور مراجعت نموده، در زمین اقامت ننمود. ۲۱ و بقیه وقایع مَنَحِیم و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ۲۲ پس مَنَحِیم با پدران خود خوابید و پسرش فَحَّحیا به جایش پادشاه شد.

فححیا، پادشاه اسرائیل

۲۳ و در سال پنجاهم عَزْرَیا، پادشاه یهودا، فَحَّحیا ابن مَنَحِیم بر اسرائیل در سامره پادشاه

۵ آنگاه رَصِین، پادشاه آرام، و فَقَّح بن رَمَلِیا، پادشاه اسرائیل، به اورشلیم برای جنگ برآمده، آحاز را محاصره نمودند، اما نتوانستند غالب آیند. ۶ در آن وقت رَصِین، پادشاه آرام، ایلت را برای آرامیان بازگرداند و یهود را از ایلت اخراج نمود و آرامیان به ایلت داخل شده، تا امروز در آن ساکن شدند. ۷ و آحاز، رسولان نزد تَغَلَّت فَلَاسِر، پادشاه آشور، فرستاده، گفت: «من بنده تو و پسر تو هستم. پس برآمده، مرا از دست پادشاه آرام و از دست پادشاه اسرائیل که به ضد من برخاسته‌اند، رهایی ده.»^۸ و آحاز، نقره و طلائی را که در خانه خداوند و در خزانه‌های خانه پادشاه یافت شد، گرفته، آن را نزد پادشاه آشور پیشکش فرستاد.^۹ پس پادشاه آشور، وی را اجابت نمود و پادشاه آشور به دمشق برآمده، آن را گرفت و اهل آن را به قیر به اسیری برد و رَصِین را به قتل رسانید.

۱۰ و آحاز پادشاه برای ملاقات تَغَلَّت فَلَاسِر، پادشاه آشور، به دمشق رفت و مذهبی را که در دمشق بود، دید و آحاز پادشاه شبیه مذبح و شکل آن را بر حسب تمامی صنعتش نزد اُورِیای کاهن فرستاد. ۱۱ و اُورِیای کاهن مذهبی موافق آنچه آحاز پادشاه از دمشق فرستاده بود، بنا کرد، و اُورِیای کاهن تا وقت آمدن آحاز پادشاه از دمشق، آن را همچنان ساخت. ۱۲ و چون پادشاه از دمشق آمد، پادشاه مذبح را دید. و پادشاه به مذبح نزدیک آمده، بران قربانی گذراند. ۱۳ و قربانی سوختنی و هدیه آردی خود را سوزانید و هدیه ریختنی خویش را ریخت و خون ذبایح صلح خود را بر مذبح پاشید. ۱۴ و مذبح برنجین

یوتام بن عَزْرِیَا، پادشاه یهودا، آغاز سلطنت نمود. ۳۳ او بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش یَرُوشا، دختر صادق بود. ۳۴ و آنچه در نظر خداوند شایسته بود، موافق هر آنچه پدرش عَزْرِیَا کرد، به عمل آورد. ۳۵ اما مکان‌های بلند برداشته نشد و قوم در مکان‌های بلند هنوز قربانی می‌گذراندند و بخور می‌سوزانیدند. و او باب عالی خانه خداوند را بنا نمود. ۳۶ و بقیه وقایع یوتام و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ۳۷ در آن ایام خداوند شروع نموده، رَصِین، پادشاه آرام و فَقَّح بن رَمَلِیا را بر یهودا فرستاد. ۳۸ پس یوتام با پدران خود خوابید و در شهر پدرش داود با پدران خود دفن شد و پسرش، آحاز به جایش سلطنت نمود.

آحاز، پادشاه یهودا

۱۶ در سال هفدهم فَقَّح بن رَمَلِیا، آحاز بن یوتام، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود. ۲ و آحاز بیست ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود و آنچه در نظر یَهُوه خدایش شایسته بود، موافق پدرش داود عمل نمود. ۳ و نه فقط به راه پادشاهان اسرائیل سلوک نمود، بلکه پسر خود را نیز از آتش گذراند، موافق رجاسات امت‌هایی که خداوند، ایشان را از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود. ۴ و در مکان‌های بلند و تلها و زیر هر درخت سبز قربانی می‌گذراند و بخور می‌سوزانید.

را که پیش خداوند بود، آن را از روبروی خانه، از میان مذبح خود و خانه خداوند آورده، آن را به طرف شمالی آن مذبح گذاشت. ۱۵ و آحاز پادشاه، اوریای کاهن را امر فرموده، گفت: «قربانی سوختنی صبح و هدیه آردی شام و قربانی سوختنی پادشاه و هدیه آردی او را با قربانی سوختنی تمامی قوم زمین و هدیه آردی ایشان و هدایای ریختنی ایشان بر مذبح بزرگ بگذران، و تمامی خون قربانی سوختنی و تمامی خون ذبایح را بر آن بپاش؛ اما مذبح برنجین برای من باشد تا مسألت نمایم.» ۱۶ پس اوریای کاهن بر وفق آنچه آحاز پادشاه امر فرموده بود، عمل نمود.

۵ و پادشاه آشور بر تمامی زمین هجوم آورده، به سامره برآمد و آن را سه سال محاصره نمود. ۶ و در سال نهم هوشع، پادشاه آشور، سامره را گرفت و اسرائیل را به آشور به اسیری برد و ایشان را در حَلْح و خابور بر نهر جُوزان و در شهرهای مادیان سکونت داد.

۱۷ و آحاز پادشاه، حاشیه پایه‌ها را بریده، حوض را از آنها برداشت و دریاچه را از بالای گاوان برنجینی که زیر آن بودند، فرود آورد و آن را بر سنگ فرشی گذاشت. ۱۸ و رواق سَبَّت را که در خانه بنا کرده بودند و راهی را که پادشاه از بیرون به آن داخل می‌شد، در خانه خداوند به خاطر پادشاه آشور تغییر داد. ۱۹ و بقیه اعمال آحاز که کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ۲۰ پس آحاز با پدران خود خوابید و با پدران خویش در شهر داود دفن شد و پسرش حَزَقِیَّا در جایش پادشاه شد.

اسارت اسرائیل

۷ و از این جهت که بنی اسرائیل به یَهُوه، خدای خود که ایشان را از زمین مصر از زیر دست فرعون، پادشاه مصر بیرون آورده بود، گناه ورزیدند و از خدایان دیگر ترسیدند، ۸ و در فرایض امت‌هایی که خداوند از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود و در فریضی که پادشاهان اسرائیل ساخته بودند، سلوک نمودند، ۹ و بنی اسرائیل به خلاف یَهُوه، خدای خود کارهایی را که درست نبود، سِرّاً به عمل آوردند، و در جمیع شهرهای خود، از برجهای دیدبانان تا شهرهای حصاردار، مکان‌های بلند برای خود ساختند، ۱۰ و تماثیل و اشیریم بر هر تل بلند و زیر هر درخت سبز برای خویشتن ساختند، ۱۱ و در آن جایها مثل امت‌هایی که خداوند

هوشع، آخرین پادشاه اسرائیل

در سال دوازدهم آحاز، پادشاه یهودا، هوشع بن ایلا بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و نه سال سلطنت نمود. ۲ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل

۱۹ اما یهودا نیز اوامر یَهُوَه، خدای خود را نگاه نداشتند بلکه به فرایضی که اسرائیلیان ساخته بودند، سلوک نمودند. ۲۰ پس خداوند تمامی نسل اسرائیل را ترک نموده، ایشان را ذلیل ساخت و ایشان را به دست تاراج‌کنندگان تسلیم نمود، حتی اینکه ایشان را از حضور خود دور انداخت.

۲۱ زیرا که او اسرائیل را از خاندان داود جدا ساخت و ایشان یَبْرُعام بن نَبَاط را به پادشاهی نصب نمودند و یَبْرُعام، اسرائیل را از پیروی خداوند برگردانیده، ایشان را مرتکب گناه عظیم ساخت. ۲۲ و بنی اسرائیل به تمامی گناهمانی که یَبْرُعام ورزیده بود سلوک نموده، از آنها اجتناب نکردند. ۲۳ تا آنکه خداوند اسرائیل را موافق آنچه به واسطه جمع‌بندگان خود، انبیا گفته بود، از حضور خود دور انداخت. پس اسرائیل از زمین خود تا امروز به آشور تبعید شدند.

۲۴ و پادشاه آشور، مردمان از بابل و کوت و عِوَا و حَمات و سَفَرِوایم آورده، ایشان را به جای بنی اسرائیل در شهرهای سامره سکونت داد و ایشان سامره را به تصرف آورده، در شهرهای ساکن شدند. ۲۵ و واقع شد که در ابتدای سکونت ایشان در آنجا از خداوند نترسیدند. بنابراین خداوند شیران در میان ایشان فرستاد که بعضی از ایشان را کشتند. ۲۶ پس به پادشاه آشور خبر داده، گفتند: «طوایفی که کوچانیدی و ساکن شهرهای سامره گردانیدی، قاعده خدای آن زمین را نمی‌دانند و او شیران در میان ایشان فرستاده است؛ و اینک ایشان را می‌کشند از این جهت که قاعده خدای آن زمین را نمی‌دانند.»

از حضور ایشان رانده بود، در مکان‌های بلند بخور سوزانیدند و اعمال زشت به جا آورده، خشم خداوند را به هیجان آوردند، ۱۲ و بتها را عبادت نمودند که درباره آنها خداوند به ایشان گفته بود، این کار را مکنید، ۱۳ و خداوند به واسطه جمع انبیا و جمیع راثیان بر اسرائیل و بر یهودا شهادت می‌داد و می‌گفت: «از طریقهای زشت خود بازگشت نمایید و اوامر و فرایض مرا موافق تمامی شریعتی که به پدران شما امر فرمودم و به واسطه بندگان خود، انبیا نزد شما فرستادم، نگاه دارید،» ۱۴ اما ایشان اطاعت ننموده، گردنهای خود را مثل گردنهای پدران ایشان که به یَهُوَه، خدای خود ایمان نیاوردند، سخت گردانیدند، ۱۵ و فرایض او و عهدی که با پدران ایشان بسته، و شهادت را که به ایشان داده بود، ترک نمودند، و پیروی باطل نمود، باطل گردیدند و آمت‌هایی را که به اطراف ایشان بودند و خداوند، ایشان را درباره آنها امر فرموده بود که مثل آنها عمل ننمایید، پیروی کردند، ۱۶ و تمامی اوامر یَهُوَه خدای خود را ترک کرده، بتهای ریخته شده، یعنی دو گوساله برای خود ساختند و اشیره را ساخته، به تمامی لشکر آسمان سجده کردند و بَعْل را عبادت نمودند، ۱۷ و پسران و دختران خود را از آتش گذرانیدند و فالگیری و جادوگری نموده، خویشتن را فروختند تا آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورده، خشم او را به هیجان بیاوردند، ۱۸ پس از این جهت غضب خداوند بر اسرائیل به شدت افروخته شده، ایشان را از حضور خود دور انداخت که جز سبط یهودا فقط باقی نماند.

۳۶ بلکه از یَهُوه فقط که شما را از زمین مصر به قوت عظیم و بازوی افراشته بیرون آورد، بترسید و او را سجده نمایید و برای او قربانی بگذرانید. ۳۷ و فرایض و احکام و شریعت و اوامری را که برای شما نوشته است، همیشه اوقات متوجه شده، به جا آورید و از خدایان غیر مترسید. ۳۸ و عهدی را که با شما بستم، فراموش نکنید و از خدایان غیر مترسید. ۳۹ زیرا اگر از یَهُوه، خدای خود بترسید، او شما را از دست جمیع دشمنان شما خواهد رها کند. ۴۰ اما ایشان نشنیدند بلکه موافق عادت نخستین خود رفتار نمودند. ۴۱ پس آن امت‌ها، یَهُوه را می‌پرستیدند و بت‌های خود را نیز عبادت می‌کردند و همچنین پسران ایشان و پسران پسران ایشان به نحوی که پدران ایشان رفتار نموده بودند، تا امروز رفتار می‌نمایند.

حزقیّا، پادشاه یهودا

و در سال سوم هُوشَع بن ایله، پادشاه اسرائیل، حزقیّا ابن آحاز، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود. ۲ او بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش آبی، دختر زَکَرِیّا بود. ۳ و آنچه در نظر خداوند پسند بود، موافق هر چه پدرش داود کرده بود، به عمل آورد. ۴ او مکان‌های بلند را برداشت و تماثیل را شکست و اشیریه را قطع نمود و مار برنجین را که موسی ساخته بود، خرد کرد زیرا که بنی اسرائیل تا آن زمان برایش بخور می‌سوزانیدند. و او آن را نَحْشُستان نامید. ۵ او بر یَهُوه، خدای اسرائیل

۲۷ و پادشاه آشور امر فرموده، گفت: «یکی از کاهنانی را که از آنجا کوچانیدید، بفرست تا برود و در آنجا ساکن شود و ایشان را موافق قاعده خدای زمین تعلیم دهد.» ۲۸ پس یکی از کاهنانی که از سامره کوچانیده بودند، آمد و در بیت‌ئیل ساکن شده، ایشان را تعلیم داد که چگونه خداوند را باید پرستند.

۲۹ اما هر امت، خدایان خود را ساختند و در خانه‌های مکان‌های بلند که سامریان ساخته بودند گذاشتند، یعنی هر امتی در شهر خود که در آن ساکن بودند. ۳۰ پس اهل بابل، سُکوت، بَنُوت را و اهل کُوت، تَزْجَل را و اهل حمات، اَشِیما را ساختند. ۳۱ و عَوِیان، تَبَحْز و ترتاک را ساختند و اهل سَفَرَوایم، پسران خود را برای اَدْرَمَلْک و عَنَمَلْک که خدایان سَفَرَوایم بودند، به آتش می‌سوزانیدند. ۳۲ پس یَهُوه را می‌پرستیدند و کاهنان برای مکان‌های بلند از میان خود ساختند که برای ایشان در خانه‌های مکان‌های بلند قربانی می‌گذرانیدند. ۳۳ پس یَهُوه را می‌پرستیدند و خدایان خود را نیز بر وفق رسوم امت‌هایی که ایشان را از میان آنها کوچانیده بودند، عبادت می‌نمودند. ۳۴ ایشان تا امروز بر حسب عادت نخستین خود رفتار می‌نمایند و نه از یَهُوه می‌ترسند و نه موافق فرایض و احکام او و نه مطابق شریعت و اوامری که خداوند به پسران یعقوب که او را اسرائیل نام نهاد، امر نمود، رفتار می‌کنند، ۳۵ با آنکه خداوند با ایشان عهد بسته بود و ایشان را امر فرموده، گفته بود: «از خدایان غیر مترسید و آنها را سجده ننمایید و عبادت مکنید و برای آنها قربانی مگذرانید.

حزقیّا تمامی نقره‌ای را که در خانه خداوند و در خزانه‌های خانه پادشاه یافت شد، داد. ۱۶ در آن وقت، حزقیّا طلا را از درهای هیکل خداوند و از ستون‌هایی که حزقیّا، پادشاه یهودا آنها را به طلا پوشانیده بود کنده، آن را به پادشاه آشور داد.

تهدید اورشلیم

۱۷ و پادشاه آشور، ترتان و رُبساریس و رُبشاقی را از لاکیش نزد حزقیّای پادشاه به اورشلیم با موبک عظیم فرستاد. و ایشان برآمده، به اورشلیم رسیدند؛ و چون برآمدند، رفتند و نزد قنات برکه فوقانی که به سر راه مزرعه گأزر است، ایستادند. ۱۸ و چون پادشاه را خواندند، اِلِیاقیم بن حلقیا که ناظر خانه بود و شبنای کاتب و یوآخ بن آساف وقایع نگار، نزد ایشان بیرون آمدند.

۱۹ و رُبشاقی به ایشان گفت: «به حزقیّا بگویند: سلطان عظیم، پادشاه آشور چنین می گویند: این اعتماد شما که بر آن توکل می‌نمایی، چیست؟ ۲۰ تو سخن می‌گویی، اما مشورت و قوت جنگ تو، محض سخن باطل است. الآن کیست که بر او توکل نموده‌ای که بر من عاصی شده‌ای؟ ۲۱ اینک حال بر عصای این نی خرد شده، یعنی بر مصر توکل می‌نمایی که اگر کسی بر آن تکیه کند، به دستش فرو رفته، آن را مجروح می‌سازد. همچنان است فرعون، پادشاه مصر برای همگانی که بر وی توکل می‌نمایند. ۲۲ و اگر مرا گویند که بر یهوه، خدای خود توکل داریم، آیا او آن نیست که حزقیّا مکان‌های بلند و مذبح‌های او را برداشته است و به یهودا و اورشلیم گفته

توکل نمود و بعد از او از جمیع پادشاهان یهودا کسی مثل او نبود و نه از آنانی که قبل از او بودند. ۶ و به خداوند چسبیده، از پیروی او انحراف نورزید و اوامری را که خداوند به موسی امر فرموده بود، نگاه داشت. ۷ و خداوند با او می‌بود و به هر طرفی که رو می‌نمود، فیروز می‌شد؛ و بر پادشاه آشور عاصی شده، او را خدمت ننمود. ۸ او فلسطینیان را تا غزه و حدودش و از برجهای دیده‌بانان تا شهرهای حصاردار شکست داد.

۹ و در سال چهارم حزقیّا پادشاه که سال هفتم هُوشع بن ایله، پادشاه اسرائیل بود، شَلْمَنَاسَر، پادشاه آشور به سامره برآمده، آن را محاصره کرد. ۱۰ و در آخر سال سوم در سال ششم حزقیّا، آن را گرفتند، یعنی در سال نهم هُوشع، پادشاه اسرائیل، سامره گرفته شد. ۱۱ و پادشاه آشور، اسرائیل را به آشور کوچانیده، ایشان را در حَلَح و خابور، نهر جوزان، و در شهرهای مادیان برده، سکونت داد. ۱۲ از این جهت که آواز یهوه، خدای خود را نشنیده بودند و از عهد او و هر چه موسی، بنده خداوند، امر فرموده بود، تجاوز نمودند و آن را اطاعت نکردند و به عمل نیاوردند.

۱۳ و در سال چهاردهم حزقیّا پادشاه، سَنَحاریب، پادشاه آشور بر تمامی شهرهای حصاردار یهودا برآمده، آنها را تسخیر نمود. ۱۴ و حزقیّا پادشاه یهودا نزد پادشاه آشور به لاکیش فرستاده، گفت: «خطا کردم. از من برگرد و آنچه را که بر من بگذاری، ادا خواهم کرد.» پس پادشاه آشور سیصد وزنه نقره و سی وزنه طلا بر حزقیّا پادشاه یهودا گذاشت. ۱۵ و

تا هرکس از مو خود و هرکس از انجیر خویش بخورد و هرکس از آب چشمه خود بنوشد. ۳۲ تا بیایم و شما را به زمین مانند زمین خودتان بیاورم، یعنی به زمین غله و شیره و زمین نان و تاکستانها و زمین زیتونهای نیکو و عسل تا زنده بمانید و نمیرید. پس به حِزْقِيَا گوش دهید زیرا که شما را فریب می دهد و می گوید: يَهُوَه ما را خواهد رها کند. ۳۳ آیا هیچ کدام از خدایان اَمْت ها، هیچ وقت زمین خود را از دست پادشاه آشور رها نیده است؟ ۳۴ خدایان حَمات و اَزفاد کجایند؟ و خدایان سَفَر و اِیم و هِنَع و عَوَا کجا؟ و آیا سامره را از دست من رها نیده اند؟ ۳۵ از جمیع خدایان این زمینها کدامند که زمین خویش را از دست من نجات داده اند تا يَهُوَه، اورشلیم را از دست من نجات دهد؟» ۳۶ اما قوم سکوت نموده، به او هیچ جواب ندادند زیرا که پادشاه امر فرموده بود و گفته بود که او را جواب ندهید. ۳۷ پس الیاقیم بن حِلْقِيَا که ناظر خانه بود و شَبِيَه کاتب و یوآخ بن اَسافِ وقایع نگار با جامه دریده نزد حِزْقِيَا آمدند و سخنان رِبْشاقی را به او باز گفتند.

پیشگویی رهایی اورشلیم

۱۹ و واقع شد که چون حِزْقِيَا پادشاه این را شنید، لباس خود را چاک زده، و پلاس پوشیده، به خانه خداوند داخل شد. ۲ و الیاقیم، ناظر خانه و شَبِيَه کاتب و مشایخ کَهَنه را ملبس به پلاس نزد اشعیا ابن آموص نبی فرستاده، ۳ به وی گفتند: «حِزْقِيَا چنین می گوید که امروز روز تنگی و تأدیب و اهانت است زیرا

که پیش این مذبح در اورشلیم سجده نمایید؟ ۲۳ پس حال با آقایم، پادشاه آشور شرط ببند و من دو هزار اسب به تو می دهم. اگر از جانب خود سواران بر آنها توانی گذاشت! ۲۴ پس چگونه روی یک پاشا از کوچکترین بندگان آقایم را خواهی برگردانید و بر مصر به جهت اربابها و سواران توکل داری؟ ۲۵ و آیا من الآن بی اجازه خداوند بر این مکان به جهت خرابی آن برآمده ام؟ خداوند مرا گفته است بر این زمین برآی و آن را خراب کن.»

۲۶ آنگاه الیاقیم بن حِلْقِيَا و شَبِنَا و یوآخ به رِبْشاقی گفتند: «تمنا اینکه با بندگان به زبان آرامی گفتگو نمایی که آن را می فهمیم و با ما به زبان یهود در گوش مردمی که بر حصارند، گفتگو نمایی.» ۲۷ رِبْشاقی به ایشان گفت: «آیا آقایم مرا نزد آقایت و تو فرستاده است تا این سخنان را بگویم؟ مگر مرا نزد مردانی که بر حصار نشسته اند، نفرستاده، تا ایشان با شما نجاست خود را بخورند و ادرار خود را بنوشند؟»

۲۸ پس رِبْشاقی ایستاد و به آواز بلند به زبان یهود صدازد و خطاب کرده، گفت: «کلام سلطان عظیم، پادشاه آشور را بشنوید. ۲۹ پادشاه چنین می گوید: حِزْقِيَا شما را فریب ندهد زیرا که او شما را نمی تواند از دست وی برهاند. ۳۰ و حِزْقِيَا شما را بر يَهُوَه مطمئن نسازد و نگوید که يَهُوَه، البته ما را خواهد رها کند و این شهر به دست پادشاه آشور تسلیم نخواهد شد. ۳۱ به حِزْقِيَا گوش دهید زیرا که پادشاه آشور چنین می گوید: با من صلح کنید و نزد من بیرون آید

و پادشاه آرژاد و پادشاه شهر سَفَر وایم و هینَع
و عَوَا؟»

دعای حزقیّا

۱۴ و حزقیّا مکتوب را از دست سفیران گرفته، آن را خواند و حزقیّا به خانه خداوند درآمد، آن را به حضور خداوند پهن کرد. ۱۵ و حزقیّا نزد خداوند دعا نموده، گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل که بر کرویّان جلوس می‌نمایی، تویی که به تنهایی بر تمامی ممالک جهان خدا هستی و تو آسمان و زمین را آفریده‌ای. ۱۶ ای خداوند گوش خود را فرا گرفته، بشنو. ای خداوند چشمان خود را گشوده، ببین و سخنان سَنَحاریب را که به جهت اهانت نمودن خدای حی فرستاده است، استماع نما. ۱۷ ای خداوند، راست است که پادشاهان آشور امت‌ها و زمین ایشان را خراب کرده است، ۱۸ و خدایان ایشان را به آتش انداخته، زیرا که خدا نبودند، بلکه ساخته دست انسان از چوب و سنگ. پس به این سبب آنها را تباہ ساختند. ۱۹ پس حال ای یهوه، خدای ما، ما را از دست او رهایی ده تا جمیع ممالک جهان بدانند که تو تنها ای یهوه، خدا هستی.»

نبوت اشعیا

۲۰ پس اشعیا ابن آموص نزد حزقیّا فرستاده، گفت: «یهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید: آنچه را که درباره سَنَحاریب، پادشاه آشور، نزد من دعا نمودی اجابت کردم. ۲۱ کلامی که خداوند درباره‌اش گفته، این است:

که پسران به فم رحم رسیده‌اند و قوت زاییدن نیست. ۴ شَاید یهوه خدایت تمامی سخنان ریشاقی را که آقایش، پادشاه آشور، او را برای اهانت نمودن خدای حی فرستاده است، بشنود و سخنانی را که یهوه، خدایت شنیده است، توبیخ نماید. پس برای بقیّه‌ای که یافت می‌شوند، تضرع نما. ۵ و بندگان حزقیّای پادشاه نزد اشعیا آمدند. ۶ و اشعیا به ایشان گفت: «به آقای خود چنین گویند که خداوند چنین می‌فرماید: از سخنانی که شنیدی که بندگان پادشاه آشور به آنها به من کفر گفته‌اند، مترس. ۷ همانا روحی بر او می‌فرستم که خبری شنیده، به ولایت خود خواهد برگشت و او را در ولایت خودش به شمشیر هلاک خواهم ساخت.»

۸ پس ریشاقی مراجعت کرده، پادشاه آشور را یافت که با لبّنه جنگ می‌کرد، زیرا شنیده بود که از لاکیش کوچ کرده است. ۹ و درباره ترهاقه، پادشاه حبش، خبری شنیده بود که به جهت جنگ با تو بیرون آمده است. (پس چون شنید) بار دیگر سفیران نزد حزقیّا فرستاده، گفت: ۱۰ «به حزقیّا، پادشاه یهودا چنین گویند: خدای تو که به او توکل می‌نمایی، تو را فریب ندهد و نگوید که اورشلیم به دست پادشاه آشور تسلیم نخواهد شد. ۱۱ اینک تو شنیده‌ای که پادشاهان آشور با همه ولایتها چه کرده و چگونه آنها را بالکل هلاک ساخته‌اند، و آیا تو رهایی خواهی یافت؟ ۱۲ آیا خدایان امت‌هایی که پدران من، ایشان را هلاک ساختند، مثل جوزان و حاران و رَصَف و بنی‌عدن که در تَلَسار می‌باشند، ایشان را نجات دادند؟ ۱۳ پادشاه حَمات کجاست؟

را به راهی که آمده‌ای، برخوادم گردانید.
 ۲۹ «و علامت، برای تو این خواهد بود که
 امسال غله خودرو خواهید خورد و سال دوم
 آنچه از آن بروید؛ و در سال سوم بکارید و
 بدروید و تا کستانها غرس نموده، میوه آنها را
 بخورید. ۳۰ و بقیه‌ای که از خاندان یهودا رستگار
 شوند، بار دیگر به پایین ریشه خواهند زد و به بالا
 میوه خواهند آورد. ۳۱ زیرا که بقیه‌ای از اورشلیم
 و رستگاران از کوه صهیون بیرون خواهند آمد.
 غیرت یهوه این را به جا خواهد آورد.

۳۲ «بنابرین خداوند درباره پادشاه آشور چنین
 می گوید که به این شهر داخل نخواهد شد و به
 اینجا تیر نخواهد انداخت و در مقابلش با سپر
 نخواهد آمد و منجنیق را در پیش آن بر نخواهد
 افراشت. ۳۳ به راهی که آمده است به همان
 بر خواهد گشت و به این شهر داخل نخواهد
 شد. خداوند این را می گوید. ۳۴ زیرا که این شهر
 را حمایت کرده، به خاطر خود و به خاطر بنده
 خویش داود، آن را نجات خواهد داد.»

۳۵ پس فرشته خداوند در آن شب بیرون آمده،
 صد و هشتاد و پنج هزار نفر از اردوی آشور را
 زد. و بامدادان چون برخاستند، اینک جمیع آنها
 لاشه‌های مرده بودند. ۳۶ و سنحاریب، پادشاه
 آشور کوچ کرده، روانه گردید و برگشته، در
 نینوا ساکن شد. ۳۷ و واقع شد که چون او در
 خانه خدای خویش، نشروک عبادت می کرد،
 پسرانش اذرمَلک و شَرَأَصْر او را به شمشیر زدند؛
 و ایشان به زمین آرات فرار کردند و پسرش آسُر
 حُدُون به جایس سلطنت نمود.

آن باکره، دختر صهیون، تو را حقیر شمرده،
 تمسخر نموده است و دختر اورشلیم سر خود
 را به تو جنبانیده است.

۲۲ کیست که او را اهانت کرده، کفر گفته‌ای
 و کیست که بر وی آواز بلند کرده، چشمان
 خود را به علین افراشته‌ای؟ مگر قدوس
 اسرائیل نیست؟

۲۳ به واسطه رسولانت، خداوند را اهانت
 کرده، گفته‌ای: به کثرت ازابه‌های خود بر بلندی
 کوه‌ها و به اطراف لبنان برآمده‌ام و بلندترین
 سروهای آزادش و بهترین صنوبرهایش را
 قطع نموده، به بلندی اقصایش و به درختستان
 بوستانش داخل شده‌ام.

۲۴ و من، حفره کنده، آب غریب نوشیدم و
 به کف پای خود تمامی نهرهای مصر را خشک
 خواهم کرد.

۲۵ آیا نشنیده‌ای که من این را از زمان
 گذشته کرده‌ام و از ایام قدیم صورت داده‌ام
 و الآن، آن را به وقوع آورده‌ام تا تو به ظهور
 آمده و شهرهای حصاردار را خراب نموده، به
 توده‌های ویران مبدل سازی؟

۲۶ از این جهت، ساکنان آنها کم قوت بوده،
 ترسان و خجل شدند، مثل علف صحرا و گیاه
 سبز و علف پشت بام و مثل غله‌ای که پیش از
 رسیدنش پژمرده شود، گردیدند.

۲۷ «اما من نشستن تو را و خروج و دخولت
 و خشمی را که بر من داری، می دانم.

۲۸ چونکه خشمی که بر من داری و غرور تو،
 به گوش من برآمده است. بنابرین مهار خود را
 به بینی تو و لیگام خود را به لبهایت گذاشته، تو

برگرد؟» ۱۰ حِزْقِيَا گفت: «سهل است که سایه ده درجه پیش برود. نی، بلکه سایه ده درجه به عقب برگردد.» ۱۱ پس اشعیای نبی از خداوند استدعا نمود و سایه را از درجاتی که بر ساعت آفتابی آحاز پایین رفته بود، ده درجه برگردانید.

مرسلین از بابل

۱۲ و در آن زمان، مَرودک بَلَدان بن بَلَدان، پادشاه بابل، نامه‌ها و هدیه نزد حِزْقِيَا فرستاد زیرا شنیده بود که حِزْقِيَا بیمار شده است. ۱۳ و حِزْقِيَا ایشان را اجابت نمود و تمامی خانه خزانه‌های خود را از نقره و طلا و عطریات و روغن معطر و خانه اسلحه خویش و هرچه را که در خزاین او یافت می‌شد، به ایشان نشان داد، و در خانه‌اش و در تمامی مملکتش چیزی نبود که حِزْقِيَا آن را به ایشان نشان نداد. ۱۴ پس اشعیای نبی نزد حِزْقِيَا پادشاه آمده، وی را گفت: «این مردمان چه گفتند؟ و نزد تو از کجا آمدند؟» حِزْقِيَا جواب داد: «از جای دور، یعنی از بابل آمده‌اند.» ۱۵ او گفت: «در خانه تو چه دیدند؟» حِزْقِيَا جواب داد: «هرچه در خانه من است، دیدند و چیزی در خزاین من نیست که به ایشان نشان ندام.»

۱۶ پس اشعیای به حِزْقِيَا گفت: «کلام خداوند را بشنو ۱۷ اینک روزها می‌آید که هرچه در خانه توست و آنچه پدرانت تا امروز ذخیره کرده‌اند، به بابل برده خواهد شد. و خداوند می‌گوید که چیزی باقی نخواهد ماند. ۱۸ و بعضی از پسرانت را که از تو پدید آیند و ایشان را تولید نمایی، خواهند گرفت و در قصر پادشاه بابل، خواجه

بیماری حِزْقِيَا

۲۰ در آن ایام، حِزْقِيَا بیمار و مشرف به مرگ شد. و اشعیای ابن آموص نبی نزد وی آمده، او را گفت: «خداوند چنین می‌گوید: تدارک خانه خود را ببین زیرا که می‌میری و زنده نخواهی ماند.» ۲ آنگاه او روی خود را به سوی دیوار برگردانید و نزد خداوند دعا نموده، گفت: ۳ ای خداوند مسألت اینکه به یادآوری که چگونه به حضور تو به امانت و به دل کامل سلوک نموده‌ام و آنچه در نظر تو پسند بوده است، به جا آورده‌ام.» پس حِزْقِيَا زارزار بگریست. ۴ و واقع شد قبل از آنکه اشعیای از وسط شهر بیرون رود، که کلام خداوند بر وی نازل شده، گفت: ۵ «برگرد و به پیشوای قوم من حِزْقِيَا بگو: خدای پدرت، داود چنین می‌گوید: دعای تو را شنیدم و اشکهای تو را دیدم. اینک تو را شفا خواهم داد و در روز سوم به خانه خداوند داخل خواهی شد. ۶ و من بر روزهای تو پانزده سال خواهم افزود، و تو را و این شهر را از دست پادشاه آشور خواهم رهانید، و این شهر را به خاطر خود و به خاطر بنده خود، داود حمایت خواهم کرد.» ۷ و اشعیای گفت که «قرصی از انجیر بگیرد.» و ایشان آن را گرفته، بر دمل گذاشتند که شفا یافت.

۸ و حِزْقِيَا به اشعیای گفت: «علامتی که خداوند مرا شفا خواهد بخشید و در روز سوم به خانه خداوند خواهم برآمد، چیست؟» ۹ و اشعیای گفت: «علامت از جانب خداوند که خداوند این کلام را که گفته است، به جا خواهد آورد، این است: آیا سایه ده درجه پیش برود یا ده درجه

آورد. ۷ و تمثال آشیره را که ساخته بود، در خانه‌ای که خداوند درباره‌اش به داود و پسرش، سلیمان گفته بود که «در این خانه و در اورشلیم که آن را از تمامی اسباط اسرائیل برگزیده‌ام، اسم خود را تا به ابد خواهم گذاشت برپا نمود. ۸ و پایهای اسرائیل را از زمینی که به پدران ایشان داده‌ام بار دیگر آواره نخواهم گردانید، به شرطی که توجه نمایند تا بر حسب هر آنچه به ایشان امر فرمودم و بر حسب تمامی شریعتی که بنده من، موسی به ایشان امر فرموده بود، رفتار نمایند.» ۹ اما ایشان اطاعت ننمودند زیرا که مَنَسی، ایشان را اغوا نمود تا از امت‌هایی که خداوند پیش بنی اسرائیل هلاک کرده بود، بدتر رفتار نمودند. ۱۰ و خداوند به واسطهٔ بندگان خود، انبیا تکلم نموده، گفت: ۱۱ «چونکه منسی، پادشاه یهودا، این مکروهات را به جا آورد و بدتر از جمیع اعمال آموریانی که قبل از او بودند عمل نمود، و به بت‌های خود، یهودا را نیز مرتکب گناه ساخت، ۱۲ بنابراین یَهُوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من بر اورشلیم و یهودا بلا خواهم رسانید که گوشه‌های هر که آن را بشنود، صدا خواهد کرد. ۱۳ و بر اورشلیم، ریسمان سامره و ترازوی خانهٔ آخاب را خواهم کشید و اورشلیم را پاک خواهم کرد، به طوری که کسی بشقاب را زدوده و واژگون ساخته، آن را پاک می‌کند. ۱۴ و بقیهٔ میراث خود را پراکنده خواهم ساخت و ایشان را به دست دشمنان ایشان تسلیم خواهم نمود، و برای جمیع دشمنانشان یغما و غارت خواهند شد، ۱۵ چونکه آنچه در نظر من ناپسند است، به عمل آوردند و از روزی که پدران ایشان از

خواهند شد.» ۱۹ حَزَقِیَّا به اشعیا گفت: «کلام خداوند که گفתי نیکوست.» و دیگر گفت: «به راستی در ایام من صلح و امان خواهد بود.»

۲۰ و بقیهٔ وقایع حَزَقِیَّا و تمامی تهوَر او و حکایت حوض و قناتی که ساخت و آب را به شهر آورد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ۲۱ پس حَزَقِیَّا با پدران خود خوابید و پسرش، مَنَسی به جایش سلطنت نمود.

منسی، پادشاه یهودا

۲۱ منسی دوازده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت نمود. و اسم مادرش حَفْصِیَّه بود. ۲ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، موافق مکروهات امت‌هایی که خداوند، آنها را از حضور بنی اسرائیل اخراج کرده بود، عمل نمود. ۳ زیرا مکانهای بلند را که پدرش، حَزَقِیَّا خراب کرده بود، بار دیگر بنا کرد و مذبح‌ها برای بَعْل بنا نمود و آشیره را به نوعی که آخاب، پادشاه اسرائیل ساخته بود، ساخت و به تمامی لشکر آسمان سجده نموده، آنها را عبادت کرد. ۴ و مذبح‌ها در خانهٔ خداوند بنا نمود که درباره‌اش خداوند گفته بود: «اسم خود را در اورشلیم خواهم گذاشت.» ۵ و مذبح‌ها برای تمامی لشکر آسمان در هر دو صحن خانهٔ خداوند بنا نمود. ۶ و پسر خود را از آتش گذرانید و فالگیری و افسونگری می‌کرد و با اصحاب اجته و جادوگران مراده می‌نمود. و در نظر خداوند شرارت بسیار ورزیده، خشم او را به هیجان

قبر خود در باغ عَزَّا دفن شد و پسرش یوشیا به جایش سلطنت نمود.

بازیابی تورات

یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و در اورشلیم سی و یک سال سلطنت نمود. و اسم مادرش یدیده، دختر عَدایه، از بَصَقَت بود.^۲ و آنچه را که در نظر خداوند پسند بود، به عمل آورد، و به تمامی طریق پدر خود، داود سلوک نموده، به طرف راست یا چپ انحراف نوزید.

^۳ و در سال هجدهم یوشیا پادشاه واقع شد که پادشاه، شافان بن اَصْلِیا بن مَشْلَم کاتب را به خانه خداوند فرستاده، گفت: ^۴ «نزد حَلْقِیا رئیس کهنه برو و او نقره‌ای را که به خانه خداوند آورده می‌شود و مستحفظان در، آن را از قوم جمع می‌کنند، بشمارد.^۵ و آن را به دست سرکارانی که بر خانه خداوند گماشته شده‌اند، بسپارند تا ایشان آن را به کسانی که در خانه خداوند کار می‌کنند، به جهت تعمیر خرابیهای خانه بدهند،^۶ یعنی به نجاران و بنایان و معماران، و تا چوبها و سنگهای تراشیده به جهت تعمیر خانه بخرند.»^۷ اما نقره‌ای را که به دست ایشان سپردند، حساب نکردند زیرا که به امانت رفتار نمودند.

^۸ و حَلْقِیا، رئیس کهنه، به شافان کاتب گفت: «کتاب تورات را در خانه خداوند یافته‌ام.» و حَلْقِیا آن کتاب را به شافان داد که آن را خواند.^۹ و شافان کاتب نزد پادشاه برگشت و به پادشاه خبر داده، گفت: «بندگان، نقره‌ای را که در خانه

مصر بیرون آمدند تا امروز، خشم مرا به هیجان آوردند.»

^{۱۶} و علاوه بر این، مَنَسّی خون بی‌گناهان را از حد زیاد ریخت تا اورشلیم را سراسر پر کرد، سواى گناه او که یهودا را به آن مرتکب گناه ساخت تا آنچه در نظر خداوند ناپسند است به جا آورند.^{۱۷} و بقیه وقایع مَنَسّی و هرچه کرد و گناهی که مرتکب آن شد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۱۸} پس مَنَسّی با پدران خود خوابید و در باغ خانه خود، یعنی در باغ عَزَّا دفن شد و پسرش، آمون، به جایش پادشاه شد.

آمون، پادشاه یهودا

^{۱۹} آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه شد و دو سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش مَشْلَمَت، دختر حارُوص، از یُطْبَه بود.^{۲۰} و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، موافق آنچه پدرش منسی کرد، عمل نمود.^{۲۱} و به تمامی طریقی که پدرش به آن سلوک نموده بود، رفتار کرد، و بت‌هایی را که پدرش پرستید، عبادت کرد و آنها را سجده نمود.^{۲۲} و یَهُوه، خدای پدران خود را ترک کرده، به طریق خداوند سلوک ننمود.^{۲۳} پس خادمان آمون بر او شوریدند و پادشاه را در خانه‌اش کشتند.^{۲۴} اما اهل زمین همه آنانی را که بر آمون پادشاه، شوریده بودند به قتل رسانیدند، و اهل زمین پسرش، یوشیا را در جایش به پادشاهی نصب کردند.^{۲۵} و بقیه اعمالی که آمون به جا آورد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۲۶} و در

خداوند یافت شد، بیرون آوردند و آن را به دست سرکارانی که بر خانه خداوند گماشته بودند، سپردند.^{۱۰} و شافان کاتب، پادشاه را خبر داده، گفت: «حَلْقِيَا، کاهن، کتابی به من داده است.» پس شافان آن را به حضور پادشاه خواند.

^{۱۱} پس چون پادشاه سخنان سفر تورات را شنید، لباس خود را درید. ^{۱۲} و پادشاه، حَلْقِيَا کاهن و اخیقام بن شافان و عکبُور بن میکایا و شافان کاتب و عَسایا، خادم پادشاه را امر فرموده، گفت: ^{۱۳} «بروید و از خداوند برای من و برای قوم و برای تمامی یهودا درباره سخنانی که در این کتاب یافت می‌شود، مسألت نمایید، زیرا غضب خداوند که بر ما افروخته شده است، عظیم می‌باشد، از این جهت که پدران ما به سخنان این کتاب گوش ندادند تا موافق هر آنچه درباره ما مکتوب است، عمل نمایند.»

خداوند یافت شد، بیرون آوردند و آن را به دست سرکارانی که بر خانه خداوند گماشته بودند، سپردند.^{۱۰} و شافان کاتب، پادشاه را خبر داده، گفت: «حَلْقِيَا، کاهن، کتابی به من داده است.» پس شافان آن را به حضور پادشاه خواند.

^{۱۱} پس چون پادشاه سخنان سفر تورات را شنید، لباس خود را درید. ^{۱۲} و پادشاه، حَلْقِيَا کاهن و اخیقام بن شافان و عکبُور بن میکایا و شافان کاتب و عَسایا، خادم پادشاه را امر فرموده، گفت: ^{۱۳} «بروید و از خداوند برای من و برای قوم و برای تمامی یهودا درباره سخنانی که در این کتاب یافت می‌شود، مسألت نمایید، زیرا غضب خداوند که بر ما افروخته شده است، عظیم می‌باشد، از این جهت که پدران ما به سخنان این کتاب گوش ندادند تا موافق هر آنچه درباره ما مکتوب است، عمل نمایند.»

^{۱۴} پس حَلْقِيَا کاهن و اخیقام و عکبُور و شافان و عَسایا نزد حَلْدَه نبیه، زن شَلَم بن تَقْوَه بن حَرْحَس لباس دار، رفتند و او در محله دوم اورشلیم ساکن بود؛ و با وی سخن گفتند.^{۱۵} و او به ایشان گفت: «یَهُوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید: به کسی که شما را نزد من فرستاده است، بگویید: ^{۱۶} خداوند چنین می‌گوید: اینک من بلایی بر این مکان و ساکنانش خواهم رسانید، یعنی تمامی سخنان کتاب را که پادشاه یهودا خوانده است، ^{۱۷} چونکه مرا ترک کرده، برای خدایان دیگر بخور سوزانیدند تا به تمامی اعمال دستهای خود، خشم مرا به هیجان بیاورند. پس غضب من بر این مکان مشتعل شده، خاموش نخواهد شد.^{۱۸} اما به

تجدید عهد

و پادشاه فرستاد که تمامی مشایخ یهودا و اورشلیم را نزد وی جمع کردند.^۲ و پادشاه و تمامی مردان یهودا و جمیع سکنه اورشلیم با وی و کاهنان و انبیا و تمامی قوم، چه کوچک و چه بزرگ، به خانه خداوند برآمدند. و او تمامی سخنان کتاب عهدی را که در خانه خداوند یافت شد، در گوش ایشان خواند.^۳ و پادشاه نزد ستون ایستاد و به حضور خداوند عهد بست که خداوند را پیروی نموده، اوامر و شهادت و فرایض او را به تمامی دل و تمامی جان نگاه دارند و سخنان این عهد را که در این کتاب مکتوب است، استوار نمایند. پس تمامی قوم این عهد را برپا داشتند.

^۴ و پادشاه، حَلْقِيَا، رئیس کهنه و کاهنان دسته دوم و مستحفظان در را امر فرمود که تمامی

بالاخانهٔ آحاز بود و پادشاهان یهود آنها را ساخته بودند، و مذبح‌هایی را که مَسَسی در دو صحنِ خانهٔ خداوند ساخته بود، پادشاه منهدم ساخت و از آنجا خراب کرده، گرد آنها را در نهر قدرون پاشید. ۱۳ و مکانهای بلند را که مقابل اورشلم به طرف راست کوه فساد بود و سلیمان، پادشاه اسرائیل، آنها را برای اَشْتُوْرَت، عمل مکروه صیدونیان و برای کُمُوش، عمل مکروه موآبیان، و برای ملکوم، عمل مکروه بنی‌عُمُون، ساخته بود، پادشاه، آنها را نجس ساخت. ۱۴ و تمائیل را خرد کرد و اشیریم را قطع نمود و جایهای آنها را از استخوانهای مردم پر ساخت.

۱۵ و نیز مذبحی که در بیت‌تیل بود و مکان بلندی که یِرُّبعام بن نَباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته، آن را بنا نموده بود، هم مذبح و هم مکان بلند را منهدم ساخت و مکان بلند را سوزانیده، آن را مثل غبار، نرم کرد و اشیره را سوزانید. ۱۶ و یُوشیّا ملتفت شده، قبرها را که آنجا در کوه بود، دید. پس فرستاده، استخوانها را از آن قبرها برداشت و آنها را بر آن مذبح سوزانیده، آن را نجس ساخت، به موجب کلام خداوند که آن مرد خدایی که از این امور اخبار نموده بود، به آن ندا در داد. ۱۷ و پرسید: «این مجسمه‌ای که می‌بینم، چیست؟» مردان شهر وی را گفتند: «قبر مرد خدایی است که از یهودا آمده، به این کارهایی که تو بر مذبح بیت‌تیل کرده‌ای، ندا کرده بود.» ۱۸ او گفت: «آن را واگذارید و کسی استخوانهای او را حرکت ندهد.» پس استخوانهای او را با استخوانهای آن نبی که از سامره آمده بود، واگذاشتند. ۱۹ و

ظروف را که برای بَعْل و اَشِیرَه و تمامی لشکر آسمان ساخته شده بود، از هیکل خداوند بیرون آوردند. و آنها را در بیرون اورشلم در مزرعه‌های قِدْرُون سوزانید و خاکستر آنها را به بیت‌تیل برد. ۵ و کاهنانِ بتها را که پادشاهان یهودا تعیین نموده بودند تا در مکان‌های بلند شهرهای یهودا و نواحی اورشلم بخور بسوزانند، و آنانی را که برای بَعْل و آفتاب و ماه و بروج و تمامی لشکر آسمان بخور می‌سوزانیدند، معزول کرد. ۶ و اَشِیرَه را از خانهٔ خداوند، بیرون از اورشلم به وادی قدرون برد و آن را به کنار نهر قدرون سوزانید، و آن را مثل غبار، نرم ساخت و گرد آن را بر قبرهای مردم عامه پاشید. ۷ و خانه‌های لَواط را که نزد خانهٔ خداوند بود که زنان در آنها خیمه‌ها به جهت اَشِیرَه می‌بافتند، خراب کرد. ۸ و تمامی کاهنان را از شهرهای یهودا آورد و مکانهای بلند را که کاهنان در آنها بخور می‌سوزانیدند، از جَبَع تا بئرِ شَبَع نجس ساخت، و مکان‌های بلند دروازه‌ها را که نزد دهتهٔ دروازهٔ یَهُوشَع، رئیس شهر، و به طرف چپ دروازهٔ شهر بود، منهدم ساخت. ۹ اما کاهنانِ مکانهای بلند، به مذبح خداوند در اورشلم برنیامدند اما نانِ فطیر در میان برادران خود خوردند. ۱۰ و تُوْفَت را که در وادی بنی‌هَنُوم بود، نجس ساخت تا کسی پسر یا دختر خود را برای مَوْلک از آتش نگذراند. ۱۱ و اسبهایی را که پادشاهان یهودا به آفتاب داده بودند که نزد حُجرَه نَتَمَلک خواجه‌سرا در پیرامون خانه بودند، از مدخلِ خانهٔ خداوند دور کرد و ارابه‌های آفتاب را به آتش سوزانید. ۱۲ و مذبح‌هایی را که بر پشت‌بامِ

گفت: «یهودا را نیز از نظر خود دور خواهم کرد چنانکه اسرائیل را دور کردم و این شهر اورشلیم را که برگزیدم و خانه‌ای را که گفتم اسم من در آنجا خواهد بود، ترک خواهم نمود.»

۲۸ و بقیه وقایع یوشیا و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ۲۹ و در ایام او، فرعون نکو، پادشاه مصر، بر پادشاه آشور به نهر فرات برآمد و یوشیای پادشاه به مقابل او برآمد و چون (فرعون) او را دید، وی را در مَجِدُو کشت. ۳۰ و خادمانش او را در ارا به نهاده، از مَجِدُو به اورشلیم، مرده آوردند و او را در قبرش دفن کردند. و اهل زمین، یهوآحاز بن یوشیا را گرفتند و او را مسح نموده، به جای پدرش به پادشاهی نصب کردند.

یهوآحاز، پادشاه یهودا

۳۱ و یهوآحاز بیست و سه ساله بود که پادشاه شد و سه ماه در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش حَمُوَطْل، دختر ارمیا از لَبْنَه بود. ۳۲ و او آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود، موافق هر آنچه پدرانش کرده بودند، به عمل آورد. ۳۳ و فرعون نکو، او را در رِبْلَه، در زمین حمات، در بند نهاد تا در اورشلیم سلطنت ننماید و صد وزنه نقره و یک وزنه طلا بر زمین گذارد. ۳۴ و فرعون نکو، الیاقیم بن یوشیا را به جای پدرش، یوشیا، به پادشاهی نصب کرد و اسمش را به یهوایقیم تبدیل نمود و یهوآحاز را گرفته، به مصر آمد. و او در آنجا مرد. ۳۵ و یهوایقیم، آن نقره و طلا را به فرعون داد اما زمین را تقویم کرد تا آن مبلغ را موافق فرمان فرعون بدهند و آن نقره و

یوشیا تمامی خانه‌های مکان‌های بلند را نیز که در شهرهای سامره بود و پادشاهان اسرائیل آنها را ساخته، خشم (خداوند) را به هیجان آورده بودند، برداشت و با آنها موافق تمامی کارهایی که به بیت‌ئیل کرده بود، عمل نمود. ۲۰ و جمیع کاهنان مکان‌های بلند را که در آنجا بودند، بر مذبح‌ها کشت و استخوانهای مردم را بر آنها سوزانیده، به اورشلیم مراجعت کرد.

۲۱ و پادشاه تمامی قوم را امر فرموده، گفت که «عید فصیح را به نحوی که در این کتاب عهد مکتوب است، برای خدای خود نگاه دارید.» ۲۲ به تحقیق فصیحی مثل این فصیح از ایام داورانی که بر اسرائیل داوری نمودند و در تمامی ایام پادشاهان اسرائیل و پادشاهان یهودا نگاه داشته نشد. ۲۳ اما در سال هجدهم، یوشیا پادشاه، این فصیح را برای خداوند در اورشلیم نگاه داشتند.

۲۴ و نیز یوشیا اصحاب اجنه و جادوگران و ترافیم و بتها و تمام مکروهات را که در زمین یهودا و در اورشلیم پیدا شد، نابود ساخت تا سخنان تورات را که در کتابی که حلقیای کاهن در خانه خداوند یافته بود، به جا آورد. ۲۵ و قبل از او پادشاهی نبود که به تمامی دل و تمامی جان و تمامی قوت خود موافق تمامی تورات موسی به خداوند رجوع نماید، و بعد از او نیز مثل او ظاهر نشد.

۲۶ اما خداوند از حدت خشم عظیم خود برنگشت زیرا که غضب او به سبب همه کارهایی که منسی خشم او را از آنها به هیجان آورده بود، بر یهودا مشتعل شد. ۲۷ و خداوند

یهویاکین، پادشاه یهودا

۸ و یهویاکین هجده ساله بود که پادشاه شد و سه سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش نَحُوشطا دختر اَلناتان اورشلمی بود. ۹ و آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود، موافق هر آنچه پدرش کرده بود، به عمل آورد. ۱۰ در آن زمان بندگان بُوکَدَنَصَّر، پادشاه بابل، بر اورشلیم برآمدند؛ و شهر محاصره شد. ۱۱ و بُوکَدَنَصَّر، پادشاه بابل، در حینی که بندگانش آن را محاصره نموده بودند، به شهر برآمد. ۱۲ و یهویاکین، پادشاه یهودا با مادر خود و بندگانش و سردارانش و خواجه سرایانش نزد پادشاه بابل بیرون آمد؛ و پادشاه بابل در سال هشتم سلطنت خود، او را گرفت.

۱۳ و تمامی خزانه‌های خانه خداوند و خزانه‌های خانه پادشاه را از آنجا بیرون آورد و تمام ظروف طلائی را که سلیمان، پادشاه اسرائیل برای خانه خداوند ساخته بود، به موجب کلام خداوند، شکست. ۱۴ و جمیع ساکنان اورشلیم و جمیع سرداران و جمیع مردان جنگی را که ده هزار نفر بودند، اسیر ساخته برد و جمیع صنعت‌گران و آهنگران را نیز، چنانکه سوای مسکینان، اهل زمین کسی باقی نماند. ۱۵ و یهویاکین را به بابل برد و مادر پادشاه و زنان پادشاه و خواجه سرایانش و بزرگان زمین را اسیر ساخت و ایشان را از اورشلیم به بابل برد. ۱۶ و تمامی مردان جنگی، یعنی هفت هزار نفر و یک هزار نفر از صنعت‌گران و آهنگران را که جمیع ایشان، قوی و جنگ‌آزموده بودند، پادشاه بابل، ایشان را به بابل به اسیری برد. ۱۷ و پادشاه

طلا را از اهل زمین، از هرکس موافق تقویم او به زور گرفت تا آن را به فرعون نکوه بدهد.

یهویاقیم، پادشاه یهودا

۳۶ یهویاقیم بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش زبیده، دختر فدایه، از رومه بود. ۳۷ و آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود موافق هر آنچه پدرانش کرده بودند، به عمل آورد.

۲۴

و در ایام او، بُوکَدَنَصَّر، پادشاه بابل آمد، و یهویاقیم سه سال بنده او بود. پس برگشته، از او عاصی شد. ۲ و خداوند فوجهای کلدانیان و فوجهای آرامیان و فوجهای موآبیان و فوجهای بنی‌عمون را بر او فرستاد و ایشان را بر یهودا فرستاد تا آن را هلاک سازد، به موجب کلام خداوند که به واسطه بندگان خود انبیا گفته بود. ۳ به تحقیق، این از فرمان خداوند بر یهودا واقع شد تا ایشان را به سبب گناهان منسی و هرچه او کرد، از نظر خود دور اندازد. ۴ و نیز به سبب خون بی‌گناهی که او ریخته بود، زیرا که اورشلیم را از خون بی‌گناهان پر کرده بود و خداوند نخواست که او را عفو نماید. ۵ و بقیه وقایع یهویاقیم و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ۶ پس یهویاقیم با پدران خود خوابید و پسرش یهویاکین به جایش پادشاه شد. ۷ و پادشاه مصر، بار دیگر از ولایت خود بیرون نیامد زیرا که پادشاه بابل هرچه را که متعلق به پادشاه مصر بود، از نهر مصر تا نهر فرات، به تصرف آورده بود.

پادشاه بابل به رِبْلَه آوردند و بر او فتوی دادند.
 ۷ و پسران صِدْقیا را پیش رویش به قتل رسانیدند
 و چشمان صِدْقیا را کَنَدند و او را به دوزنجیر
 بسته، به بابل آوردند.

۸ و در روز هفتم ماه پنجم از سال نوزدهم
 نَبُوکَدَنْصَر پادشاه، سلطان بابل، نَبُوَزَرادان،
 رئیس جلادان، خادم پادشاه بابل، به اورشلیم
 آمد، ۹ و خانه خداوند و خانه پادشاه را سوزانید
 و همه خانه‌های اورشلیم و هر خانه بزرگ را به
 آتش سوزانید. ۱۰ و تمامی لشکر کلدانیان که
 همراه رئیس جلادان بودند، حصارهای اورشلیم
 را به هر طرف منهدم ساختند. ۱۱ و نبوزرادان،
 رئیس جلادان، بقیه قوم را که در شهر باقی مانده
 بودند و خارجین را که به طرف پادشاه بابل شده
 بودند و بقیه جمعیت را به اسیری برد. ۱۲ اما
 رئیس جلادان بعضی از مسکینان زمین را برای
 باغبانی و فلاحتی وا گذاشت.

۱۳ و کلدانیان ستونهای برنجینی که در خانه
 خداوند بود و پایه‌ها و دریاچه برنجینی را که در
 خانه خداوند بود، شکستند و برنج آنها را به بابل
 بردند. ۱۴ و دیگها و خاک اندازها و گُلگیرها
 و قاشقها و تمامی اسباب برنجینی را که با
 آنها خدمت می کردند، بردند. ۱۵ و مجمرها و
 کاسه‌ها یعنی طلای آنچه را که از طلا بود و نقره
 آنچه را که از نقره بود، رئیس جلادان برد. ۱۶ اما
 دو ستون و یک دریاچه و پایه‌هایی که سلیمان
 آنها را برای خانه خداوند ساخته بود، وزن
 برنج همه این اسباب بی اندازه بود. ۱۷ بلندی
 یک ستون هجده ذراع و تاج برنجین بر سرش
 و بلندی تاج سه ذراع بود و شبکه و انارهای

بابل، عموی وی، مَتِّیا را در جای او به پادشاهی
 نصب کرد و اسمش را به صِدْقیا مبدل ساخت.

صدقیّا ، پادشاه یهودا

۱۸ صِدْقیا بیست و یک ساله بود که آغاز
 سلطنت نمود و یازده سال در اورشلیم پادشاهی
 کرد؛ و اسم مادرش حَمِیْطَل، دختر ارمیا از لَبْنَه
 بود. ۱۹ و آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود،
 موافق هر آنچه یهو یاقیم کرده بود، به عمل آورد.
 ۲۰ زیرا به سبب غضبی که خداوند بر اورشلیم
 و یهودا داشت، به حدی که آنها را از نظر خود
 انداخت، واقع شد که صِدْقیا بر پادشاه بابل
 عاصی شد.

سقوط اورشلیم

و واقع شد که نَبُوکَدَنْصَر، پادشاه
 ۲۵ بابل، با تمامی لشکر خود در روز
 دهم ماه دهم از سال نهم سلطنت خویش بر
 اورشلیم برآمد، و در مقابل آن اردو زده، سنگری
 گرداگردش بنا نمود. ۲ و شهر تا سال یازدهم
 صِدْقیای پادشاه، محاصره شد. ۳ و در روز نهم
 آن ماه، قحطی در شهر چنان سخت شد که
 برای اهل زمین نان نبود. ۴ پس در شهر رخنه‌ای
 ساختند و تمامی مردان جنگی در شب از راه
 دروازه‌ای که در میان دو حصار، نزد باغ پادشاه
 بود، فرار کردند. و کلدانیان به هر طرف در
 مقابل شهر بودند (و پادشاه) به راه عَرَبَه رفت.
 ۵ و لشکر کلدانیان، پادشاه را تعاقب نموده، در
 بیابان اریحا به او رسیدند و تمامی لشکرش از او
 پراکنده شدند. ۶ پس پادشاه را گرفته، او را نزد

«از بندگان کلدانیان مترسید. در زمین ساکن شوید و پادشاه بابل را بندگی نمایید و برای شما نیکو خواهد بود.»^{۲۵} اما در ماه هفتم واقع شد که اسماعیل بن نَتْنِیا ابن اَلِیْشَمَع که از نسل پادشاه بود، به اتفاق ده نفر آمدند و جَدَلْیا را زدند که بمرد و یهودیان و کلدانیان را نیز که با او در مِصْفَه بودند (کشتند).^{۲۶} و تمامی قوم، چه خرد و چه بزرگ، و سرداران لشکرها برخاسته، به مصر رفتند زیرا که از کلدانیان ترسیدند.

آزادی یهوایکین

^{۲۷} و در روز بیست و هفتم ماه دوازدهم از سال سی و هفتم اسیری یَهُوْیاکین، پادشاه یهودا، واقع شد که اَویل مَرُودَک، پادشاه بابل، در سالی که پادشاه شد، سر یَهُوْیاکین، پادشاه یهودا را از زندان برافراشت.^{۲۸} و با او سخنان دل‌ویز گفت و کرسی او را بالاتر از کرسیهای سایر پادشاهانی که با او در بابل بودند، گذاشت.^{۲۹} و لباس زندانی او را تبدیل نمود و او در تمامی روزهای عمرش همیشه در حضور وی نان می‌خورد.^{۳۰} و برای معیشت او و وظیفه دائمی، یعنی قسمت هر روز در روزش، در تمامی ایام عمرش از جانب پادشاه به او داده می‌شد.

گرداگرد روی تاج، همه از برنج بود و مثل اینها برای ستون دوم بر شبکه‌اش بود.

^{۱۸} و رئیس جلادان، سرایا، رئیس کَهَنه، و صَفْنِیای کاهن دوم و سه مستحفظ در را گرفت.^{۱۹} و سرداری که بر مردان جنگی گماشته شده بود و پنج نفر را از آنانی که روی پادشاه را می‌دیدند و در شهر یافت شدند، و کاتب سردار لشکر را که اهل ولایت را سان می‌دید، و شصت نفر از اهل زمین را که در شهر یافت شدند، از شهر گرفت.^{۲۰} و نبوزرادان رئیس جلادان، ایشان را برداشته، به ربله، نزد پادشاه بابل برد.^{۲۱} و پادشاه بابل، ایشان را در ربله در زمین حیات زده، به قتل رسانید. پس یهودا از ولایت خود به اسیری رفتند.

^{۲۲} و اما قومی که در زمین یهودا باقی ماندند و بَبُوکَدَنْصَر، پادشاه بابل ایشان را رها کرده بود، پس جَدَلْیا ابن اخیقام بن شافان را بر ایشان گماشت.^{۲۳} و چون تمامی سرداران لشکر با مردان ایشان شنیدند که پادشاه بابل، جَدَلْیا را حاکم قرار داده است، ایشان نزد جَدَلْیا به مِصْفَه آمدند، یعنی اسماعیل بن نَتْنِیا و یوحَنان بن قاری و سرایا ابن تَنْحُومَتِ نَطُوفاتی و یازُنْیا ابن مَعْکاتی با کسان ایشان.^{۲۴} و جَدَلْیا برای ایشان و برای کسان ایشان قسم خورده، به ایشان گفت: